و گاهی بتغیر اضافت در آخر لفظ یای مختفی باشد و بیاید و بیان این شرح وار در گل سیوم و چهارم خواهد آمد

گل دوم در اسامی حرکات و سکنات و اقسام افعال

هجی موضوعست برای ترکیب کلمات و کلام موضوعست برای ترکیب عبارات و برای ترکیب کلمات

حرکات و سکنات ضروریست و آن یازده قاعده عربیست اول فتح دوم کسر سوم ضم که این را

چهارم سکون پنجم تشدید ششم مد هفتم وقف هشتم تنوین نهم غنه و اسامی و تفصیل این اعراب

فتح چون کاف کرد و دال در دو و ضم ... کسر چون میم مهر و سین ... سوم ضم چون ...

ساکن چون ر گرم و ... پنجم تشدید ... چون ها و ... ششم مد

را خوانده شود چون الف آمد هفتم موقوف و آن در فارسی بعد حرف ساکن آید و تلفظ بزبان

... ظاهر نشود چون تای گشت و دشت هشتم منون که بر آن دو فتح یا دو کسر یا دو ضم آید

ساکن غیر مکتوب بتلفظ آید چون دعا و کرها و غیر آن نهم غنه و آن حرف نونست که بعد حرف علت

بیاید ... شود و بزبان نیاید و ... بتلفظ آید چون جهان یعنی بهشت ... دیوانگی

... اکنون باید دانست که جمیع کلمات مرکبه حروف هجی که متکلم انسان مستعملست سه قسمست اول

فعل کلامیست که از وی یکی از ازمنه ثلثه یعنی ماضی و حال و استقبال فهمیده شود چون ...

... گفت ... گفتن اسم کلامیست که از وی زمان فهمیده نشود اما معنیش مستقل باشد

... بسیارست بیانش شرح وار در گل پنجم خواهد شد حرف آنست که از وی زمانه فهمیده نشود ...

... یعنی بدون انضمام اسم و فعل فایده معنی ندهد چون الف ندا ... و علامت ...

... آن ... انکه از روابط کلامست ... لیکن ...

چرا که ازین الفاظ تنها هیچ معنی پیدا نمیشود حالا باید دانست که در پارسی مصدر دو قسمست اول متصرف
دیگر جامد متصرف آنست که در آخرش دن یا تن باشد و جمله افعال متصرفه ازو مشتق بشود چون آمدن و رفتن
جفتن و خوردن و جامد آنست که بانضمام شدن یا کردن معنی مصدری پیدا نماید و صیغهای افعال متصرفه
مشتق نشود چون نماز کردن و نگار شدن و اگر نمازیدن و نگاریدن در استعمال در آمدی صیغهای افعال متصرفه
ازو البته مشتق گشتی و فعل چهار قسمست اول فعل معروف و آن آنست که ذکر فاعل دران کرده شود
راون سیتا را برد رام راون را زد فاعل بردن راون و فاعل زدن رام و فعل مجهول آنست که دران ذکر
فاعل نباشد چنانچه کتاب نوشته شد و عمرو زده شد نوشتن و زدن فعل است اما شخصی که کتاب نوشت و کسیکه
عمرو را زد ذکر او نیامده فعل لازمی آنست که فعل از فاعل تجاوز کرده بمفعول نرسد و بر فاعل تمام شود و چون
خفتن و رفتن و نشستن و برخاستن فعل متعدی آنست که از فاعل تجاوز کرده بمفعول برسد چون شنیدن خبر را و
نوشتن خط و دیدن فیل و مانند آن و غیر آن پیش ازین از منه ثلاثه یعنی ماضی و حال و استقبال که نوشته شده از انجمله
ماضی در پارسی پنج قسمست اول ماضی مطلق دوم ماضی بعید سوم ماضی قریب چهارم ماضی استمراری پنجم ماضی شکوک و
حال و استقبال غیر از یک قسم باستعمال در نیامده هر فعل شش قسمست واحد غائب جمع غائب واحد حاضر جمع حاضر
واحد متکلم جمع متکلم و در پارسی هر چه از واحد تجاوز کند جمعست و صیغه تثنیه مستعمل نیست و تفریق مذکر و مونث
نیست و اشتقاق صیغهای مذکوره از مصدر چنینست که صیغه ماضی مطلق واحد غائب از اسقاط نون آخر مصدر میگردد
چون گفت و شنید واحد غائب ست و پوشیده است یعنی او گفت از همان ماضی مطلق واحد غائب با وردن ضمایر پنج
صیغه دیگر می آید و تفصیل آن اینست مع ضمایر اینست ضمیر جمع غائب نون ساکن با دال موقوف چون گفتند و ضمیر واحد
حاضر یای معروف چون گفتی و ضمیر جمع حاضر یای مجهول با دال موقوف چون گفتید و ضمیر واحد متکلم میم ساکن

چون گفتم و ضمیر جمع متکلم یای مجهول با میم موقوف چون گفتیم و تفصیل ضمائر این شش صیغه ماضی مطلق واضح
گفت گفتند گفتی گفتید گفتم گفتیم و هرگاه قصد بنای ماضی قریب سازند در آخر ماضی مطلق واحد غائب
های مختفی با لفظ است زیاده کنند تا ماضی قریب شود چون گفته است یعنی او گفته است و در شش صیغه ماضی
قریب بخلاف ضمائر مرقوم همزه زائد است چنانکه گفته است گفته اند گفته گفته اید گفته ام گفته ایم و هرگاه قصد بنای
ماضی بعید کنند آخر ماضی مطلق واحد غائب های مختفی با لفظ بود زیاده نمایند تا ماضی بعید شود چون گفته بود
یعنی او گفته بود و تفصیل هر شش صیغه ماضی بعید بدستور ضمائر مرقوم است گفته بود گفته بودند گفته بودی گفته بودید
گفته بودم گفته بودیم و اگر قصد بنای ماضی استمراری نمایند در اول ماضی مطلق لفظ می زیاده کنند تا ماضی استمراری شود
چون میگفت یعنی او میگفت تفصیل هر شش صیغه ماضی استمراری بدستور ضمائر مذکور است میگفت میگفتند میگفتی
میگفتید میگفتم میگفتیم و هرگاه ماضی مطلق واحد غائب را ماضی تشکیک کنند نیز های مختفی و لفظ باشد
در آخرش زیاده کنند تا ماضی تشکیک شود چون گفته باشد و تفصیل هر شش صیغه ماضی تشکیک بدستور ضمائر است
گفته باشد گفته باشند گفته باشی گفته باشید گفته باشم گفته باشیم و لفظ خواهد که صیغه مضارع از مصدر خواستن است چون
با قبل ماضی مطلق بدستور ضمائر مرقوم بجای صیغهای ماضی در آرند مستقبل شود چنانچه خواهد گفت خواهند گفت
خواهی گفت خواهید گفت خواهم گفت خواهیم گفت و لفظ می قبل صیغه مضارع زیاده کنند حال شود و تفصیل هر شش
صیغه حال بدستور ضمائر است میگوید میگویند میگوئی میگوئید میگویم میگوئیم و مضارع آنست که بحال و استقبال
مشترک باشد یعنی گاهی معنی حال و گاهی معنی استقبال پیدا میکند سعدی علیه الرحمة فرماید بیت چنان پهن خوان
کرم گسترد که سیمرغ در قاف روزی خورد اگر درینجا معنی خورده گسترد معنی استقبال گفته شود سخت قباحت
پیدا کند و چون بجاید اگر معنی حال بیان نموده شود بسیار فصیح و بلیغ میگردد یعنی خوان کرم چنان پهن گسترده میگسترد که سیمرغ در قاف قسمت میخورد

و بمعنی استقبال نیز آمده است بیت اگر باید چنانکه بکسی بود بد بگمان خشم گیرد بسی بعینه مصباح شرح
بیت نظام الدین گنجوی یا رحم بمعنی استقبال نیز آمده است بیت بیار و بیا تا نگویی بیاره زمین بیاد یاد گوی
بیاید گشته و خورده و جهیده گیرد و بارد و آرد و درین هر سه صیغه مضارع واحد غائب است چون
گوید و تفصیل هر شش صیغه مضارع بدستور مذکور است گوید گویند گوئی گوئید گویم گوئیم امر دو قسمت
اول امر مجرد دوم امر بادی امر مجرد آنست که بی علاقه لفظ دیگر باستقلال در آید چون کن که از کردن
و گو که از گفتن و رو که از رفتن و خور از خوردن و جمع حاضر اینها کنید و گوئید و خورید و روید و درین ضمیر
جمع حاضر حاصل است امر بادی آنست که قبل صیغه امر مجرد حرف با لفظ می زیاده کرده شود چنانکه
بکن و بگو و بخور و میرو و جمع آن و چونکه مشترک بصیغه حال شود بنا بر آن باستقبال در بیاید و علامات
صیغه نفی میم مفتوح است اول صیغه امر مجرد و واحد و جمع در آید چون مکن مکنید مرو مروید و اگر
با آخر ماضی مطلق های مختفی در آرند اسم مفعول شود چون گفته و خورده و یا را با کاف عجمی بدل کنند و الف و نون
جمع در آخر او در آرند تا جمع اسم فاعل شود چون گوینده گویندگان و خورنده خورندگان گذشته و گذشتگان
و رفته و رفتگان و گاهی بزیادتی الف جمع شود چون گوینده و گوینده‌ها و گفته و گفته‌ها و در گل دوم
تصریح می آید و علامت نفی نون مفتوح است چون نکرد و نکرده است و نکرده بود و نمیکرد و نکرده باشد نکند
و نخواهد کرد و اثبات آنست که نون نفی در آن نباشد و ذکر آن بالا گذشته و ماضی بزبان گذشته
تعلق دارد و مستقبل بزبان آینده و صیغه حال در عربی نیست که پارسیان استعمال کرده اند و صیغه مضارع
مشترک میان حال و استقبال در عربی و پارسی است و امر فرمودن کسی بکاری و نهی باز داشتن از فعل
گل سوم در تشریح انواع حروف مفرده و مرکبه و تغییر و تبدیل بعضی بعضی حروف

الف

بدانکه الف شانزده قسمست الف ممدوده و الف مقصوره و الف وصل و الف رابطه و الف دعا و
تمنا و الف تعظیم و الف ندا و الف تحسین کلام و الف صوت و الف فاعلیت و الف مصدر و الف مبالغه
از انجمله الفی که در اول الفاظ داخل میشود اول الف ممدوده و آن الفی را گویند که بخواندن دراز باشد چون
الف آمدن و آموختن و آمیختن و غیره و این الف از روی قاعده حساب الف اول متحرک دوم ساکن
هرگاه بای زایده و نون نفی و میم نهی قبل صیغه ماضی و مضارع و امر و نهی درآید الف متحرک را بیا بدل گردد
و ساکن بحال ماند چون بیامد و بیاورد و بیاموخت و بیامیخت و بیاید و بیاورد و بیاموزد و بیامیزد
و بیا و بیاور و بیاموز و بیامیز و نیامد و نیاورد و نیاموخت و نیامیخت و نیاید و نیاورد
و نیاموزد و نیامیزد و میا و میاور و میاموز و میامیز که در اصل آمد و آورد و آموخت و آمیخت و آید و آورد و آموزد و
و آمیزد و آ و آور و آموز و آمیز بود دوم الف مقصوره و آن الفی را گویند که بخواندن دراز نباشد و
چون الف افگندن و انداختن و افراختن و افروختن و غیره و این الف نیز هنگام داخل شدن بای زایده و
نون نفی و میم نهی اول صیغهای مذکور بیا بدل گردد مانند الف ممدوده چنانچه بیفگند و بینداخت و
بیفروخت و بیفراخت و بیفگند و بیندازد و بیفروزد و بیفرازد و بیفگن و بینداز و بیفروز و بیفراز
نیفگند و نینداخت و نیفروخت و نیفراخت و نیفگند و نیندازد و نیفروزد و نیفرازد و میفگن و مینداز و میفروز
و میفراز که در اصل افگند و انداخت و افروخت و افراخت و افگند و اندازد و افروزد و افرازد
و افگن و انداز و افروز و افراز بود و باوجود داخل شدن حروف مذکوره بر صیغهای
مرقوم الف مقصوره بحال ماندن خلاف قاعده مستعمل نیست مثل باافگند و باانداخت و
و باافروخت و باافراخت و ناافگند و نانداخت و ناافروزد و ناافرازد و ناافگن و

و بانداز و باندازه و الف متحرک گاهی بدال مهمله مفتوحه بدل شود چون بدالیف گاهی گفته

آید و این کلمه مضموم و یک رویست نیز بدال بدل شود و همچنین کسره الف بدال قرار گیرد چون [illegible] گاهی با

الف را در اوایل اسما بیای مثنات تحتانی بدل کنند چون الکش و یکدش بمعنی دو تخمه آزادهی که آنرا ولیم ترکی

وسول [illegible] گویند و ارمغان و یرمغان بمعنی چیزهای تحفه و نادر و گاهی الف ممدوده را بصورت

الف مقصوره تلفظ کنند چون آچار و اچار و آناره و اناره و آماس و اماس و غیره سوم الف وصل و آن را الف افزا

گویند که با اول کلمه ثنائی یعنی دو حرفی در آید و همیشه مفتوح باشد و حرف بعد از آن ساکن چون

ابر و ابا و ابال که در اصل گره بر و با و بال بود فردوسی گوید بیت ابر باره جنگی سوار بود برون رفت از قلعه

کوهسار یعنی بر باره جنگی سوار رودکی گوید بیت ابا خلعت فاخر از خسروی [illegible]

بانعمت فاخره از خسروی سعدی گوید بیت ابی حکم شرع آب خوردن خطاست و گر خون بفتوی بریزی

رواست یعنی بی حکم شرع آب خوردن خطاست و چون در اول کلمه ثلاثی و رباعی و خماسی یعنی سه حرفی

و چهار حرفی و پنج حرفی و هفت حرفی در آید حرکت حرف ما بعد الف نقل کرده باو دهند چون اشتر و اشکم و اشتلم و اشکرف

و اشتم و اشکره و اسکندره و افراسیاب که در اصل شتر بشین معجمه مضموم و شکم بشین معجمه مفتوح و ستم بسین مهمله

مکسور و شگرف بشین معجمه مکسور و شتلم بضم شین معجمه و شکره بکسر شین معجمه و سکندره بکسر سین مهمله و عجوبه بفتح عین مهمله

و فراسیاب بفتح فای معجمه بود مولوی روم گوید بیت شیر بی گوش و سر و اشکم که دید این چنین شیری خدا کم

آفرید یعنی شیر بی گوش و سر و شکم که دید رودکی گوید بیت الهی خود هم ستان کم کن بنور پاک مرغ

اشتلم کن شتلم بضم شین بمعنی راهنمایی است نظامی فرماید بیت تقلب الدین اسکندر فیلقوس که چون باغ آراسته است

چون نوعروس این الف که ذکر کرده شد در اول الفاظ می آید و گاه الف در وسط الفاظ نیز تقسیم داخل

۱۴

پیدا بود اول الف رابطه آن را بعضی الف گویند که میان دو فعل و دو اسم یک قسم باشد یعنی با پیدا نماید

چنانچه دمادم و شباشب و سراسر و لبالب و دوادو و بعضی دمبدم و شب بشب و سر بسر و لب بلب و دو

بدو و روبرو سعدی فرماید بیت دمادم شراب الم درکشند و گر تلخ بینند دم درکشند خلیفه شاه محمد گوید بیت

لبالب شد از خون جگر پیاله‌ام و دم ... چنین شد زگریه حواله‌ام یعنی لب بلب از خون جگر پیاله‌ام مصنف گوید بیت

بر اثر عشق ... دارد بیت ضرورت دوادوی بکن بدل چهره شب و روز دوم الف عطا و تمنا آن

ادا ... گشتن کنایه از گماشتن ... گردانیدن و رسانیدن و از رسانیدن و غیره و این الف اکثر

محل دعا و تمنا می آید سعدی فرماید بیت دل و کشور جمع و معمور باد ز ملکت پراگندگی دور باد جهان آفرین

بر تو رحمت کناد دگر هر چه گویم فسانست و باد سوم الف عطف و آن مانند الف رابطه است فرق در میان الف

رابطه و الف عطف همین است که الف رابطه در میان دو فعل و دو اسم که از یک قسم باشد می آید و الف عطف در میان دو اسم و دو فعل که از

دو قسم باشند واقع شود و معنی واو عطف پیدا نماید چون شبا روز و تکاپو و سراپا و تکادو یعنی شب و روز

و تک و پو و سر و پا و تک و دو چنانچه فرماید بیت چو یوسف نشست صبح با زلیخا شبا روز می بودش با زلیخا سعدی

فرماید بیت تکاپوی ترکان و غوغای عام تماشا کنان بر در و کوی و بام باقی شش الف که در آخر

الفاظ واقع شود اول الف ندا که بعد اسم منادی واقع شود و معنی ای پیدا نماید چون خدایا یعنی ای خدا ای جان

عبد الواسع گوید بیت پناه اشنا عاجز نواز جهان جان جانا ز اچاره سازا یعنی ای پناه است و ای عاجز نواز

و ای جهان جان جانا و ای چاره ساز سعدی فرماید بیت کریما ببخشای بر حال ما که هستیم اسیر کمند هوا یعنی ای کریم

بر حال ما ببخشای دوم الف تحسین که در آخر کلام و آن برای حسن کلام و درآید و در معنی دخل ننماید چنانچه گفتا و رفتا

بمعنی گفت و رفت حافظ فرماید بیت دلا ارگفتا کیستی گفتم دعاگوی شما عزم کجا داری بگفتم عزم کوی شما

ولدا گفت و غیره و فرماید بیت خوبان پارسی گو بخشندگان عمرند ساقی بده بشارت پیران پارسا را

کسانیکه از پارسی بی بهره اند درین بیت معنی پارسا فقیر میگویند و این غلط محض است چرا که در بیت ثانی

پارسا بمعنی فقیر است و گر مطرب حریفان این پارسی بخوانند در رقص و حالت آرد پیران پارسا را اگر در

بیت اول معنی پارسا فقیر گفته شود مستلزم تکرار قافیه میگردد و فساد این بر اهل خبرت پوشیده نیست سوم

الف ما تصوت و آن بمعنی درازی آواز است و این الف در آخر الفاظ بمعنی درد و غمناکی پیدا نماید

اکثر در محل تاسف در آید چون دریغا و حسرتا و اندا [illegible] جا گوید بیت دریغا ای [illegible] ناکام من [illegible] چه کردی رساندی

آفتابم را بزردی و عبد الواسع گوید بیت وا فریادا ز عشق وا فریادا کافکند مرا کار بدین شیوه نگارا [illegible]

گر داد من شکسته دادی دادا ورنه من و عشق هر چه بادا بادا و بمعنی حال [illegible] استعجاب [illegible] آید [illegible]

است چون مبارکبادا و شاعر گوید بیت الهی تخت تو پیدا ربادا [illegible] دولت [illegible] پاینده بادا چهارم الف

فاعلیت و آن در آخر الفاظ بمعنی فاعل پیدا کند چون گویا و جویا و دانا و بینا بمعنی گوینده و جوینده و

داننده و بیننده و این الف در پارسی بعد صیغه امری در آید جا گوید بیت تعالی الله [illegible] توانا

توانائی ده هر ناتوانا و دانا بمعنی داننده و آن صیغه امر است از دانستن پنجم الف مبالغه و آن بمعنی زیادتی

پیدا نماید چون بسا بمعنی بسیار و خوشا بمعنی خوشتر و بدا بمعنی بدتر سعدی فرماید بیت ای بسا اسب تیز رو

که بماند که خر لنگ جان بمنزل برد و خاقانی گوید بیت بدا سلطانیا کورا بود [illegible] گل آشوبی و خوشا

درویشیا کورا بود گنج تن آسانی ششم الف مصدر چون فراخا و ژرفا بمعنی فراخ بودن و ژرف بودن

بدانکه بای موحده تازی گاهی بپای عجمی بدل گردد چون تب و تپ تاب و تاپ شاب و شاپ [illegible] پور و بور

و [illegible] گاهی بواو چون آب و آو و خواب و خواو [illegible] دو نوع [illegible] در اول الفاظ می آید و دو نوع

در وسط در آخر می آید اول بای زایده دوم بای ظرفیت سوم بای علیت چهارم بای مصاحبت پنجم
بای قسمیه ششم بای علت هفتم بای تشبیه هشتم بای الصاق نهم بای استعانت دهم بای قربت یازدهم بای
مفعول دوازدهم بای انتها سیزدهم بای رابطه اول بای زایده آن و لفظ در آید و معنی فعل نماید آنرا
چهار قسمت اول قبل صیغه ماضی و مضارع و امر و مصادر فارسی در آید اگر حرف اول صیغهای مذکوره یا کسره
یا فتح باشد یا را مکسور خوانند چنانچه برفت و بگرفت و برود و بگیرد و اگر مضموم باشد نیز مضموم خوانند چون بگفت و بگوید
و بگوید و بخورد و بگو و بخور دوم قبل اسمیکه بعد از آن لفظ بر یا لفظ و باشد نیز در آید و مفتوح ملفوظ گردد سعدی
فرماید بیت یکی بر زد آن پیش دستان چو کجا ماند بش علیش در بوستان بدریا در منافع بیشماراست اگر خواهی
سلامت بر کنار است یعنی در دریا منافع بیشمار است جای گوید بیت بتحقیق نداند ریش بیرایی بود که چه
را نه آتش باشی بود سوم بعد تا انتها قبل اسم یا فعل با فتح واقع میشود و بیکار باشد چنانچه از مشرق تا بمغرب
و از روم تا بهند جای گوید بیت چو دانا بنادان گشت غرقست ز دانش تا بنادانی چه فرقست چهارم
بای تجرید و تجربت که از معنی تجرید و تجربت حاصل میشود جای گوید بیت ببین حاصلی جز یکی تلخ نیست
دو دل بودن تجربه حاصلی نیست سعدی فرماید بیت بجز سنگدل کی کند معده تنگ چو بیند کسان بر شکم
بسته سنگ دوم بای ظرفیت و آن معنی در پیدا کند چنانچه بخانه او رفتم و بگوش او گفتم یعنی در خانه او رفتم و در
گوش او گفتم اصفی گوید بیت بکعبه رفتم و شوق درست شد و آنجا بکعبه آمدم جای گریه آنجا جای گوید بیت
بباغ غنچه گلها نهفته پیوند رنگ بر شاخ گلبن تجلی شد یعنی در باغ غنچه سعدی فرماید بیت سر پادشاهان
گردن فراز بدرگاه او بر زمین نیاز یعنی در درگاه او سوم بای علیت که از معنی سبب حاصل میشود و آنچه
بروی اشک گریه هم عشق آن صبح گوید بیت بجا رضش نه کرگی با تیغ باشم به بر رفتنه خوابید آید باشم یعنی بجای رضش

اگر گهی نمیباشیم بر روی فتنهٔ خوابیده آسیا نباشیم جامی گوید بیت توئی کاسباب کارم ساز کردی
در نعمت برویم باز کردی یعنی دروازهٔ نعمت بر رویم کشادی چهارم با مصاحبت صحبت و معنی ظرفی پیدا میکند
چنانچه بفلان نشستم و بخویش آشنا شد یعنی با فلان نشستم و با خویش آشنا شد جامی گوید بیت لعالم انه همه مصنوع
ظاهر بصانع چون شغل مشغول خاطر یعنی با صانع چرا مشغول خاطر نه سعدی فرماید بیت جهان ای برادر نماند بکس
دل اندر جهان آفرین بند و بس یعنی ای برادر جهان با کس نماند آصفی گوید بیت تا بنیم او را که نظر کردم در آن
کو و بید دارد بمن زین بگذرد هر شب سگ او جنگها یعنی ازین سبب هر شب سگ او با من جنگها دارد پنجم
بای قسم که از و معنی سوگند حاصل میشود چنانچه بسر شما و بخدای کریم یعنی سوگند بسر شما و سوگند بخدای کریم جامی
گوید بیت بنام آنکه نامش حرز جانها بنامش تیغ زبانها یعنی سوگند بنام کسی که نام او حرز جانهاست
سعدی فرماید بیت چو بینی لیکن آید بدست از نهر آرد بجوی که دست از نعمت بدارد یعنی سوگند جوانمردی
ششم بای علت و آن معنی برای پیدا کند چنانچه بخاطر شما آمدم و بدیدار او رفتم یعنی برای خاطر شما آمدم و برای دیدار او رفتم سعدی
فرماید بیت بتهدید اگر برکشد تیغ حکم بمانند کروبیان صم و بکم یعنی برای تهدید سعدی گوید بیت بلبل گلشن
تسبیح خوانست که هر خاریه بتسبیحش زبانست یعنی برای تسبیح و هر خار بصورت زبان بر آید هفتم با تشبیه و آن
مشبه را اول مشبه به تقش و و اداه معنی آنرا تشبیه پیدا تقسیم با و نثر نیاید و در نظم اکثر دیده شد انوری گوید رباعی
آتش بسنان تو پیوست بانده پیچیدن آنکه مدت بانده اندیشه بر فتن سمندت بانده خورشید بهمت بلندت بانده و در این
رباعی آتش را بسنان تو پیوند و پیچیدن را بکمند و اندیشه را برفتار سمند و خورشید را بهمت بلند ممدوح تشبیه داده آتش و
پیچیدن و اندیشه و خورشید مشبه و سنان و پیوند و کمند و رفتار سمند و همت بلند مشبه به است تا بر چهار مصراع
معنی ادات تشبیه پیدا نماید یعنی مانند آتش سنان تو پیوند و پیچیدن امثال کمند و اندیشه چون رفتار سمند و خورشید مثل

همت بلند ممدوح است تروگی نیز از این قبیل رباعیات در مدح محمود شاه بسیار گفته از آنجا یکی رباعی است
رباعی چون فر زعلم زد بحساب مانده چون کیشه شده بحساب مانده تقدیر بعزم تیز گام است بمانده سود بعکس و دعا
مانده هشتم بای الصاق یعنی ربط و اول فعل با اسم وآن یعنی از پیدا نماید سعدی فرماید بیت وکوشش بی نطفه نسجم علم
ببیند و بپرده پوشد بحلم یعنی گنه بیند و از حلم پرده پوش کند نیز او گوید بیت فرومایگان را بتربیت و بغمز کنار آید بعجب
یعنی فرومایگان را از رحمت نزدیک بر آهی کند گاه را از دعوت قبول کنند نظامی فرماید بیت سحر گه نو کرده و بلند کیانی با
کسی نشست بپا یعنی افکند کسی نشسته و نیز او گوید بیت کسی کهتر تو اسیر نگین بپا بر کسی نگه و بلند یعنی از
مدد کسی بلند نگرود جاگوید بیت درین محنت سرا بیهوا سا بجسته ها بپشیم کس نشنا سا یعنی از جسته ها خود کس مرا
کس نهم بای استعانت سبب امداد و توفیق می آید وآن نظم کسر و یده و شده و نیز بمجاز عاقبت با عزم با غرور لاک الا بعنایة
بالنون والصاد و نیز با درد و معنی آن احتیاج شرح نیست اکثر در عبارات با می آید شکر با الصاق یا ید چنانچه
فلان سر خفان بتیغ برید یعنی از تیغ برید اگرچه معنی از پیدا نمود ولیکن با استعانت است چرا که بی تیغ بریدن سر محال است
فردوسی طوسی بیت قطعه بنالش صنعت لعن نشو نیست محمود شاه گفته با مصرع اول بیت اول ببی نظیر است
و با مصرع ثانی بیت اول بای استعانت نظیر وزیر و آن یک از جمله شمشیر چنانچه گویند بپا بر است شد
یاد و هم بیت و بر پر شکست ببست یاد و هم با قرب است وآن یعنی نزدیک پیدا آید چنانچه گوید بیت که بسته
یعقوب بش فرستاده و زان پیش میان آمد اندر داده یعنی نزدیک یعقوب بسته یوسف فرستاد یازدهم با برای بدل
وان معنی را که علامت مقصود است پیدا نماید چنانچه فلان انظار ان گنج بخشید یعنی فلان بدل گنج بخشید نظامی فرماید بیت
اگر پا پی پیل است وگر پر مور به بریک تو دادی ضعیفی وزور یعنی هر یک را تو دادی سعدی فرماید بیت شنیدم
که در وقت نزع روان به هرمز چنین گفت نوشیروان یعنی هرمز را نوشیروان گفت چنانکه گوید بیت فرستادی

بهار روشن کتابی * با مروتی فرمودی خطابی * یعنی بار روشن کتابی فرستادی و دوازدهم یای
انتهائیه و آن در وسط دو اسم که از یک قسم نباشد در آید و معنی تا پیدا نماید سعدی فرماید بیت * مشرق
بمغرب و آفتاب * روان گرد گستر گیتی بر آب * یعنی از مشرق تا مغرب سیزدهم یای رابطه و آن در وسط
دو اسم که از یک باشد در آید چنانچه دست بدست قدم بقدم و شهر بشهر و علی هذا القیاس چهاردهم بدانکه تای
مثناة فوقانیه در ابتدای خطاب واحد حاضر مضمر متلفظ می آید چون لفظ موضوع از دو حرف کم نگردد بنابرآن
واو معدوله در آخرش پیوندد چنانچه تو و هرگاه که مفعول یا رای اضافت بر و پیوندد واو معدوله
بیفتد چون ترا و اقسام را در بحث حروف مرکبه شمرده می آید و هرگاه لفظ است که برای اثبات فعل موضوع
شده با و پیوندد واو معدوله و الف است هر دو محذوف شوند چنانچه تست سعدی گوید بیت * هم از بخت فرخنده
فرجام تست * که تاریخ سعدی در ایام تست * و گاهی در آخر اسما و افعال بمعنی اضافت واقع شود و معنی تو پیدا کند
بنابران پارسیان این تا را تای خطاب اضافت میگویند چنانچه استاد ابوالفرج رونی گوید رباعی
رویت دریا حسن و لعلت مرجان * زلفت عنبر صدف دهنت دندان * کشتی ابرو و چین پیشانی موج * گرداب
بلا غبغب و چشمت طوفان * سعدی فرماید بیت * ز دیدنت نتوانم که دیده بر بندم * و گر مقابله بینم که تیر می آید یعنی
از دیدن تو نظامی فرماید بیت * چو شد حجتت بر خدائی درست * خرد داد بر تو گواهی نخست * یعنی حجت تو
بر خدائی چون درست شد خرد بر تو گواهی داد اول معنی گوید بیت * که نقص فنا رخت خود ساختم زمین کاخ را که
تنگ ساخته بیت جهان فراخ * یعنی هم تو بر من جهان فراخ را تنگ ساخته چنانکه گوید نظم * ندا آمد ناگهان دوش آن سحر
سکندر تو از برین بیا چون خضر * بر و بالینت کای خواجه برخیز * که امشب خوابت آمد دولت انگیز * یعنی که امشب
خواب تو دولت انگیز آمد و گاهی در آخر اسما واقع گردد و معنی ترا پیدا نماید بنابران پارسیان

تا سی مفعول اسند چنانچه شاه اسپ بخشید و زر بست داد یعنی شاه را اسپ ترا بخشید و زر ترا داد حافظ فرماید بیت
بمی سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید * که سالک بیخبر نبود ز راه و رسم منزلها * یعنی اگر پیر مغان ترا گوید که
سجاده رنگین کن سعدی فرماید بیت مگر بوی از عشق مستت کند * طلبکار عهد الست کند و گاهی نیز
در آخر اسماء و افعال مفعول معنی خود پیدا کند چنانچه الفاظ این کتاب بسیرت باید و این دستار بسر بنه یعنی این کتاب
بسیر ترا باید و این دستار بسر خود بنه حافظ فرماید بیت لطف باشد گر نپوشی از گدایان دیده را * تا بکام دل ببیند دیده ما روی
غرض از مصرع اول یعنی از گدایان اگر دیده خود را بپوشی کرم باشد سعدی فرماید بیت ای آنکه باقبال تو در عالم نیست
~~گیتیم غمی نیست غم ما هم نیست~~ یعنی قبول کردیم که غمی نیست غم ما هم نیست و گاهی بدال مهمله بدل شود چون
[illegible] آتش خوار را و بدانکه یای نسبت مخصوص بتازی مستعملست بزبان پارسی نیست چنانچه
[illegible] بدانکه جیم پارسی گاهی بتای مثناة فوقانیه بدل شود چون تاراج و تارات [illegible] گفته بیت
[illegible] از کرامات [illegible] و گاهی بزای پارسی بدل گردد چون کج و کژ [illegible] کژدم و
گاهی [illegible] چون [illegible] شرط بمعنی [illegible] که [illegible] بیندازند
[illegible] گویند و گاهی بشین معجمه چون کاج و کاش و گاهی بکاف فارسی چون [illegible] انکه
[illegible] هرگاه در ابتدا استفهام یا غیر آن مکسور و مفتوح و یای مختفی در آخرش در آید زیراکه لفظ کلمه از وضع
موضوع نشده چنانچه چه را هشت قسمست اول چیم استفهام دوم چیم استفهام نفی سوم چیم [illegible] چهارم
چیم تحقیر پنجم چیم تعظیم ششم چیم تحسر هفتم چیم نهی هشتم چیم مبالغه اول چیم استفهام یعنی طلب فهمیدن چنانچه
چه پیمانی و چه میخوری سعدی فرماید بیت چه کردی که [illegible] نامه [illegible] رنگین [illegible] والضحا
چه دیدی [illegible] نام [illegible] گویند بیت اگر شاهی [illegible]

دگر باهی ترا منزل کدام است * چنین احتیاج بشرح ندارد دوم جیم استفهام نفی چنانچه فلان چه میداند
و چه چیز است یعنی فلان هیچ نمیداند و هیچ چیز نیست سعدی فرماید بیت چه گم گردد ای صدر فرخنده پی *
ز قدر رفیعت بدرگاه حی * یعنی ای فرخنده پی از مرتبه بلند تو بدرگاه خدای تعالی هیچ کم نگردد سوم جیم مساوات
بمعنی برابری سعدی فرماید بیت چو آهنگ رفتن کند جان پاک * چه بر تخت مردن چه بر روی خاک * یعنی بر روی
خاک و بر تخت مردن هر دو برابر است حافظ فرماید بیت همه کس طالب یارند چه هشیار و چه مست * همه جا خانه
عشقست چه مسجد چه کنشت * یعنی طالب یار هشیار و مست برابرند و خانهٔ عشق مسجد و کنشت
یکسانست چهارم جیم تحقیر بمعنی حقارت کردن بصورت هیچ بلیغ دانسته شود چنانچه فلان چه باشد یعنی ناقابلست
پنجم جیم تعظیم برای عزت و بزرگی درآید چنانچه فلان چه مرد است یعنی مرد بزرگست ششم جیم تحسر در محل
تاسف و حسرت درآید و معنی درد و غمناکی پیدا نماید جامی فرماید بیت دریغا فلک با من چه کرد *
رسانید آفتابم بر آسمان گرد * هفتم جیم نهی بمعنی باز داشتن درآید چنانچه چه غوغا میکنی یعنی غوغا مکن سعدی فرماید بیت
چه بخشایی فتنه روزگار * بیا و می لعل نوشین بیار * هشتم جیم مبالغه بمعنی زیادتی چنانچه فلان چه خوش میگوید یعنی بسیار
بسیار خوش میگوید فلان چه خوب میسر آید یعنی بسیار خوب میسر آید جامی گوید بیت چه خوش وقتی و خرم روزگاری
که یاری برخورد از وصل یاری * یعنی آن وقت بسیار خوش و آن روزگار بسیار خرم که یاری از وصل یاری برخورد
و گاهی درآید برای شرط و ادات تشبیه هم و چو شود و ها را بیندازند و واو معدوله در آخرش درآرند چنانچه چو و گاهی
نون غنه در آخر چو پیوند کرده واو معدوله را معروف خوانند چنانچه چون و آن نیز ادات تشبیه آید و گاهی
واو چو را حذف کرده بلفظ آن و این و آخرش درآیند و ضمهٔ جیم فارسی بر وفق او بحال دارند چنانچه چنان و چنین که در
اصل چو آن و چو این بود و گاهی بر سان لفظ چو هم در اول لفظ چو و چنان و چنین بیاید چنانچه کلاهم زیاده

کرده اند و همه الفاظ که فقط برای ادات تشبیه موضوعست می آیند چنانچه همچو و همچون و همچنان و همچنین و
گاهی بعد چنان نیز لفظ چه زیاده کنند برای تمثیل در آیند چون چنانچه و هرگاه برای تعیین و تعداد در ابتدا
مفتوح و آخرش واو و نون ساکن و دال موقوف باشد در آیند چنانچه چند و گاهی آن و این نیز در آخرش زیاده کنند چنانچه
چندان و چندین و گاهی اول چه لفظ هم پیوند کرده برای تمامیت موقع سازند چنانچه هر چه و هرگاه و حرف علت در آخر
واقع شود گاهی مختفی را حذف نمایند چنانچه چرا و چون لفظیست که برای اثبات فعل موضوع شد بعد چه رانده یای
مختفی را حذف کنند و الف است را بیای بدل نمایند چنانچه چیست و گاهی شین معجمه بدل شود چون کاچ و کاش بمعنی پیاله
کاچان و کاشان نام شهریست و گاهی جیم تازی به ژای فارسی بدل شود چون بیاچه بزرجمهر و بزرجمهر نام وزیر نوشیروان عادل
بدانکه جای حطی مخصوص بزبان عربیست بپارسی مستعمل نیست سابق مذکور شد بدانکه جای معجمه در صیغه
مضارع و امر و نهی وغیره که مصادر پارسی باشد بزای تازی بدل شود چنانچه سازد و ساز و مساز از ساختن و بازد
باز و مباز از باختن و پردازد و پرداز و مپرداز از پرداختن و نوازد و نواز و منواز از نواختن وغیره و گاهی سین ابتدا بها
بدل شود چون خاک و هاک و خجیر و هجیر بفتح اول و یای معروف بمعنی خوب و پسندیده و گاهی آخر غین معجمه بدل شود چون
ستیج و ستیغ بفتح اول و یای معروف بمعنی نیزه و چون تاج و تاغ بمعنی درخت خشک بدانکه دال مهمله در آخر صیغه مضارع
و حال مصدر پارسی ساکن باشد چون زند و مزن از زدن و کشد و مکش از کشتن و خورد و مخور از خوردن و شود و
از شدن و بیند و مبین از دیدن وغیره و گاهی بتا بدل شود چون آژد و ژدت بمعنی علم معروف که آنرا اهل هند جهاند خواند
جهوند خوانند و شواد و شوات بفتح اول و ثانی بمعنی شراب باشد و گاهی بذال معجمه بدل شود چون داور و داوری
بدانکه دال معجمه این حرف اگر بعد حروف غیر علت ساکن باشد دالست والا ذال خواجه نصیر الدین گوید قطعه
آنانکه بفارسی سخن میرانند در معرض دال ذال را نشناسند ما قبل وی ار ساکن جز وای بود دالست وگرنه ذال معجم خوانند

چون استاد جمع آن اساتذه بدانکه برای چهار الفاظ پارسی بعضی جا بلام بدل شود چنانچه در اول و اوسط و آخر

خواه در آخر چون رخ و لخ بضم اول و سکون ثانی و خای نقطه‌دار نام گیاهیست که از آن بوریا بافند

و آرند و لوند نام گوهیست و خیار و خیان نام درختیست و کاچار و کاچال بمعنی اسباب خانه ناصر گوید

بیت که هر یک جهه بازار و کاچار دارد من اندیشه‌ای بجز دعا جز هم فخری گوید بیت ز ترکتازحوادث بدیر

مارا نه خانه ماند و نه بابه رخت و نه کاچال و اکثر الفاظ هندی بلام بدل شود چون دال و دار و ڈالی و داڑی

و سال و ساگ و گالی و گاری و تھالی و تھاری و بالی و باری و غیره بدانکه زای معجمه گاهی بجیم تازی بدل شود چون

و چوچه بمعنی بچه مرغ و روز و روج و پانزده و پانجده و هیزده و هیجده و گاهی بسین مهمله چون آماس و آماز

آنکس فریاد جول گوید بیت نشسته به پشت فیل چو ابر آنکه ز بیم او ز تیغ گشت دست آنکه بفتح اول و ضم

و سکون ثانی و رابع آهنی باشد سر کج که فیل بان هر جا که خواهند برند و گاهی بغین معجمه چون گریز و گریغ

گوید بیت ندارد کسی از حکم او گریغ اگر چه گریز به مر جهور و میغ بدانکه سین مهمله در اکثر مصدرهای پارسی

و حال امر و نهی بهاء هوز بدل شود چون کاهد و میکاهد و مکاه از کاستن و خواهد و میخواهد و بخواه و مخواه از خواستن

جهد و میجهد و بجه و مجه از جستن و رهد و میرهد و بره و مره از رستن و گاهی بواو چون جوید و بجوید و بجو و مجو از

جستن و گاهی بزای معجمه چون خیزد و میخیزد و بخیز از خاستن و گاهی بنون چون بندد و ببندد

و بنید و مبند از بستن و شکند و میشکند و بشکن و مشکن از شکستن و گاهی بیا چون بیاراید و آراید

بیارای و میارای از آراستن و پیراید و میپیراید و بپیرا و مپیرا از پیراستن و گاهی بشین معجمه چون کشتی

و کشتی بضم اول بمعنی زنار و فرسته و فرشته بمعنی فرستاده و گاهی بجیم فارسی چون خروس و خروچ

مرغ بدانکه شین معجمه در اکثر مصدرهای پارسی بسین مهمله بدل شود چون گذرد و میگذرد و بگذر

ازگذشتن و دارنده و مدار و پدار و مدار از داشتن و بردار و دیگر دو بردار و مبرا از برداشتن و
گذار و میگذار و دیگذار ... از گذاشتن نگار و دینگار و منگار از نگاشتن و گاهی حرف
تا حتی آخر یعنی الفاظ بدل شود چون کاش و کاج یعنی تاسف و تمنیست که در آخر الفاظ در آید یعنی جدا جدا
پیدا نماید اول ضمیر اضافت و آن دو قسمت یکی متصل به مضاف و آن لفظ ما قبل خود را مضاف
سازد چنانچه سخنش گرفتم و بگوشش گفتم یعنی دست او گرفتم و در گوش او گفتم جامی فرماید بیت نام آنکه
نامش خرد ... ستایش جوهر تیغ زبانها یعنی نام او و ثنای او سعدی فرماید بیت بری ذاتش از تهمت ضد و
جنس غنی ملکش از طاعت جن و انس یعنی ذات او از تهمت دشمن و دوست بری و پاک است ...
بی نیاز دوم منفصل مضاف و آن بعد لفظ ما بعد خود را مضاف گرداند چنانچه سعدی فرماید بیت قبا گر حریرست
و گر پرنیان بناچار حشوش بود در میان یعنی اگر قبای حریر و پرنیان هست از ناچار حشو در میان
او باشد بیت ... گشت ... شود و در خاک دگر ... آتش از و ... یاک ... عوض ... یعنی
آب ... او پاک ... فرماید بیت ... قلم چون ... حلقه طوق ... ساخت ...
منصر ... یعنی ... حلقه طوق ... حافظ فرماید بیت کلاک مشاطه صنعش ...
او ... حسن ... یعنی کلاک مشاطه صنع او ... حسن ... او ...
... اضافت ... قبل ... چنانچه ...
یعنی ... سوم ... که ... یعنی او پیدا نماید چنانچه ...
... یعنی ... او سعدی فرماید بیت اگر خویش راضی نباشند خویش ...
یعنی ... سوم ... ضمیر ... آید ... ما قبل خود ...

چون نگارش و گزارش و دانش و بینش و کاهش و خواهش و غیر آن نگار صیغهٔ امر است از نگاشتن و بیار
از سپردن و گزار از گزاشتن و دان از دانستن و بین از دیدن و کاه از کاستن و خواه از خواستن بدانکه
صاد و ضاد و طا و ظا و عین مهمله این پنج حرف در لغت فرس نیامده خاصهٔ لغت عربیست لکن
متاخرین بعض حروف آنها را در مصدر پارسی جایز داشته اند آنرا تفریس خوانند چون طپیدن و طلبیدن و
طرازیدن و رقصیدن وغیره و گاهی بضرورت صاد مهمله را بسین مهمله و طای مهمله را بتای فوقانیه بدل
کنند چنانچه سعدی فرماید بیت چو گنجشک را باز دید از قفس ٭ قرارش نماند در آن تنگ قفس ٭ بگفتا بوقت تپنج امروز
سر دهد سلطان بشب نیت روزه کرد ٭ تپنج در اصل طپنج بود و صمصمه شصت را برای رفع اشتباه بصاد نوشته
صاحب برهان نوشته که متقدمین بسین مهمله می نوشتند بدانکه غین معجمه بکاف فارسی بدل میشود چنانچه لغام
و لگام و غلوله و گلوله بمعنی گلوله است غوچی و گوچی بمعنی چاچمیق و غرچی و گرچی ٭ غول و گول بفتح اول بمعنی
پشمینه و بعربی دلق گویند نظامی فرماید بیت میفکن گول گرچه کار آیدت ٭ که هنگام سرما بکار آیدت ٭
و غنگاو و گنگاو بمعنی گاو یکه از دم او چتر چیم سازند انوری گوید بیت پلنگ هیبات گنگاو دم گوزن سرین ٭
همای طلعت عنقا شکوه طوطی پر ٭ و گاهی بقاف نیز بدل شود چنانچه ایاغ و ایاق بفتح اول بمعنی پیالهٔ شراب خوری
و جناغ و جناق بضم اول بمعنی واسنهٔ زین است و دماغ و دماق بفتح اول بمعنی مغز سر و غالین و قالین و گاهی
در آخر بعضی الفاظ زائد می آید چنانچه گیا و گیاغ بکسر اول بمعنی گیاه و چرا و چراغ بفتح اول بمعنی چریدن
بدانکه فا در اکثر مصدرات پارسی بصیغهٔ مضارع و حال و امر و نهی از بای تازی بدل شود چون یابد و بیابد
و بیاب و میاب از یافتن و گوید و میگوید بگوب و بکوب از کوفتن و تابد و بتابد و بتاب و متاب از تافتن و شتابد و بشتابد
و بشتاب و مشتاب از شتافتن و بمعنی جا واو بدل شود چون رود و بسپرد و بسرود و مرو از رفتن

صاد و ضاد و طا و ظا و عین مهمله

غین معجمه

فا

وگاهی بهای پارسی بدل شود چون فیل و پیل سفید و سپید و اسفندیار و اسپندیار بدانکه قاف
نیز در لغت فرس نیامده و ذکر او بالا رفته اگر بجایی یافته شود باید دانست که اصلش غین معجمه یا کاف تازی
یا کاف فارسی خواهد بود چنانچه قالیچه و قلندر و سمرقند و خانقاه و غیره که در اصل غالیچه و غلندر و سمرکند و خانگاه
بودند بدانکه کاف تازی در اول الفاظ هرگاه مکسور واقع شود یای مختفی باخرش برای اظهار حرکت
پیوندد چنانچه کِه و آنرا شش قسمست که در اول الفاظ می آید اول کاف تفسیر و آن برای بیان
چیزی در آید سعدی فرماید بیت عزیزیکه از درگهش سر بتافت * بهر در که شد هیچ عزت نیافت * در هر دو مصرع کاف تفسیر
واقع شده یعنی آن عزیز هر کدام که از درگاه وی سر بتافت بهر در که رفت اصلا آبرو نیافت * جامی فرماید بیت
جهان بهتر که باشد هوسناک * که گیتم آئینه از زنگ هوس پاک * جهان بهتر که باشد هوسناک آئینه از زنگ
هوس پاک کنیم حافظ فرماید بیت بوی نافه کاخر صبا زان طره بگشاید * ز تاب جعد مشکینش چه خون افتاد
در دلها دوم کاف علت و آن بمعنی واسطه پیدا نماید چنانچه لا نزاعم که مفسد بود یعنی چرا از دم که فساد کننده
بود حافظ فرماید بیت بمی سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید * که سالک بیخبر نبود ز راه و رسم منزلها
یعنی اگر ترا پیر مغان گوید بمی سجاده رنگین کن چرا که سالک از راه و رسم منزلها بیخبر نباشد سعدی فرماید بیت
لطیف و کرم گستر و کارساز * که دارای خلقست و دانای راز * یعنی باریتعالی لطیف و کرم گستر و کارساز است
چرا که دارای خلق و دانای رازست سوم کاف استفهام و آن برای طلب فهمیدن در آید یعنی کدام
پیدا نماید حافظ فرماید بیت چه داند کس که چندین در چه کار اند * همه تن دیده ور شده در کار اند * خوش انه شعر
ثانیست یعنی همه تن دیده ور شده در کدام کار اند سعدی در گلستان گفته لقمان را گفتند حکمت از که آموختی یعنی از
کدام کس آموختی چهارم کاف استفهام نفی و آن آنست که استفهام کرده نفی کنند چنانچه سعدی در گلستان فرماید

ای پدر کوتاه خردمند به که نادان بلند یعنی نادان بلند بهتر نیست کوتاه خردمند بهتر است و نیز او گوید بیت
اگر چه با پیشه شتافتی ٭ که از دست قهرش امان یافتی ٭ یعنی اگر چه در کار جنگ با پیشه شتافتی کسی از دست
قهرش امان نیافتی نیز او گوید بیت بامرش وجود از عدم نقش بست ٭ که داند جز او کردن از نیست هست یعنی
از نیست هست کردن سوای باری تعالی کسی نداند پنجم کاف مبالغه و آن معنی بلکه برای زیادتی صفت
یا هجو موضوع است پیدا نماید چنانچه سعدی فرماید بیت نه هر جای مرکب توان تاختن ٭ که جاها سپر باید
انداختن ٭ یعنی هر جا اسپ نتوان تاخت بلکه بسیار جا سپر باید انداخت ششم کاف تنبیه و آن معنی ناگاه
پیدا نماید چنانچه عرفی گوید بیت هر سوخته جانی که بکشمیر در آید ٭ گر مرغ کباب است که با بال و پر آید ٭ غرض آنکه
مصرع ثانیست یعنی اگر مرغ کباب است ناگاه با بال و پر در آید و دیگر قسمیست که در آخر الفاظ می آید
اول کاف تصغیر که بعد اسم صفت در آید یعنی خردیت یا حقارت پیدا کند چنانچه سعدی گوید بیت
پیرمردی لطیفه بغداد ٭ دختر را بگفشدوزی داد ٭ مردک سنگدل چنان بگزید ٭ لب که خون ازو بچکید
یعنی دختر صغیر به مرد حقیر دوم کاف ترحم و آن بعد اسم بیاید تا ترحم در آید چون پسرک و طفلک و دخترک
و غیر آن سوم کاف زائد و آن بعد اسمی که در آخر او واو معروف باشد در آید چون لولوک
که بیت که خون از جسم بر کشند آن را در هندی جوک گویند و پیتو و پیتوک نام طائریست که پشت و دم سیاه
و منقار سرخ باشد و در سقف خانه آشیانه سازد و پارسیان بتحریک و منقار و سکون تاء مثناة فوقانی استعمال کرده اند
چون پیت و پیتک سراج الدین راجی گوید بیت بقصر جاهش از بهر پیتک ٭ کند از شوق سیمرغ کار
هرگاه لفظ است یک حرف استفهام پیوند و الفش بیا بدل گردد و هاء مختفی حذف شود چون کیست و نیز هرگاه
را که علامت مفعول یا اضافت چنانچه ستایش در بحث حروف مرکبه بیاید آنرا با کاف پیوند های مختفی

چون کرا و گاهی بجای جیم بدل شود چون شنا بجای چنا چنانچه یعنی سینه بند زنان که آنرا اهل هند انگیا
خوانند بدانکه لام مهمله از خواص اوست که بر راء مهمله بدل شود چنانچه بالا گذشت بدانکه میم مهمله چون
مصدر را پارسی باول صیغهٔ امر مفتوح و قصه شود آنرا پارسیان میم نهی گویند چون مرو از رفتن و مگو از گفتن
میا از آمدن و مخور از خوردن و مگر گاه در اول الفاظ عربی مفتوح و قصه شود برای ظرفیت بود چنانچه مظهر و مرجع و مطلع
و مقطع و غیر آن یعنی جای ظهور و جای رجوع و جای طلوع و جای قطع و این حروف در آخر افعال و اسمای پارسی
پنج قسم می آید اول میم متکلم و آن بعد صیغها از منه ثلاثه یعنی ماضی و حال و استقبال در آید چنانچه کردم و کنیم
و میکنم و میکنیم و خواهم کرد و خواهیم کرد دوم میم اضافت و آن بعد مضاف بتغییر اضافت در آید و معنی من
پیدا نماید چنانچه دستم بگیر و عرضم بپذیر و پروازدیدم و از سخن گفتنم مرنج یعنی دست من بگیر و عرض من بپذیر و پرواز
دیدن من و از سخن گفتن من رنجیده مشو جامی گوید بیت ز شعرم خامه را شکر زبان کن ز عطرم نامه را
عنبر فشان کن یعنی از شعر من خامه را شکر زبان و از عطر من نامه را عنبر فشان کن سعدی فرماید بیت چه جرم
بر آید درست از قلم مرا از همه خلق این غم چه هم یعنی اگر حرف من از قلم درست بر آید از همه خلق این هیچ غم نیست
و گاهی این میم اضافت لفظ بعد خود را مضاف کرده اند چنانچه جامی فرماید بیت کلکم که بهر حرف
خطائی بکرد آن پیش آید معون چرائی خط عفوم بر آن حرف خطا کش چه کلکم از آن همه فکن در کشاکش یعنی عفوم اثبات
تانیث یعنی خط عفو بر آن حرف خطایم بکش و در آخر لفظیکه یای مختفی باشد و بعد آن میم اضافت در آید همزه مفتوحه
قبل از آن میم زیاده کنند چنانچه القاصد نامه ام ببر وای کاغذ جامه ام بیار یعنی نامه من و جامه من سوم میم
مفعول و آن بعد اسما و افعال معنی مرا پیدا نماید چنانچه سعدی فرماید بیت خدایا تو بکار خیرم بدار
[illegible] یعنی ای خدا تو مرا بکار خیر بدار [illegible] گردان

درین باغ چو لاله کن نشانم همچو داغ * یعنی درین باغ مانند غنچه مرا یکدل بگردان از یکدل داغ مانند لاله مرا
نشانمند بکن چهارم میم تعیین بعدا و آن بعد اسم اعداد در آید و حرف قبل خود را مضموم نماید چون
یکم دوم و سوم و چهارم و غیر آن و این میم را بعضی جا میم علامت نیز نوشته اند یعنی یکی را یک کننده پنجم
میم اثبات فعل که بعد الف آید یعنی هستم پیدا نماید چنانچه یارم و یا چارم یعنی بیاره هستم سعدی فرماید
بیت نه کشور گشایم نه فرمانبرم * یکی از گدایان این کشورم یعنی نه کشور گشا هستم نه فرمانبر هستم یکی از
گدایان این کشور هستم جامی فرماید بیت بهی وعده کزپس کامیابی * وزان آرام جان آرامی یابی
بدین وعده بغایت شادمانم * ولی گر بخت بد باشد چه دانم * غرض از مصرع اول بیت ثانی یعنی از
وعده نهایت شادمان هستم * بدانکه نون معجمه مفتوحه در اول الفاظ برای نفی واقع شود و بکلمه دیگر متصل نگردد
و های مختفی با یای تحتانی یا الف در آخرش برای اظهار فتح پیوندد چون نه ولی و نا و هرگاه بالفظ است یا این
پیوندد الف است بیا بدل شود و یای مختفی بیفتد چنانچه نیست اما نون نفی بر سه قسم در اول افعال می آید
متصل الفعل چون نکرد و نمیکند و نکند و نخواهد کرد و غیره سعدی فرماید بیت ندیدم کسی سرگران از شراب
که هم خرابات دیدم خراب * جامی فرماید بیت منشین بنشین زین بزم جامی * که باشد کفش زان باده جامی *
دوم منفصل الفعل سعدی فرماید بیت نه گردن کشانرا بگیرد بفور * نه عذر آوران را براند بجور الصانه بجز
ذاتش پر فروغ وهم * نه ذیل وصفش رسد دست فهم * یعنی بر اوج ذات او فروغ وهم پر نمی رود و در دامن صفت او
دست فهم نرسد جامی فرماید بیت نه بر دندان او زوکوبی رسیده * نه از خوردن گلو رنجش کشیده یعنی بر دندان
او زوکوبی نرسیده و گلو از خوردن او رنجی کشیده سوم نون نفی اثبات که اول نفی کرده اثبات کند
چنانچه ای بچیا ترا بارها منع نکردم که انکار مکن یعنی منع کرده ام سعدی فرماید بیت ندانی که بد غلبه سر داشتن *

که سستی بود تخم تا کاشتن یعنی وقت غله برداشتن که تخم تا کاشتن سستی بود و دانی و آنچه قسمت بر دو قسم در آخر
الفاظ در آید اول نون غنه دوم نون مصدر اما نون غنه بر دو قسم و آن هر دو ساکن یکی آنکه در آخر کلمه بعد حرف
علت در آید چنانچه چنان و چنین و چون و چنون و دیگر آنکه در میان کلمه بعد الف واقع گردد چون
نشاند و جهاند و راند و نظیر آن نون مصدر و آن بعد تا منقوطه مفتوحه یا دال مهمله مفتوح در آید چنانچه
رفتن و بستن و آمدن و کشادن و نظیر آن بدانکه واو و با تازی بدل شود چون نوشت و نبشت و نورد و نبرد
و ویران و بیران و نظیر آن بزا هفت قسمت اول واو معروف و آن آنست که ضمه ما قبل آن اشباع گیرد و بتلفظ خوب ظاهر شود
چنانچه صرف و شور و زور و قبول و فضول و نظیر آن دوم واو مجهول و آن آنست که ضمه ما قبل آن اشباع نیابد چون
هوش و گوش و شور و گور و نظیر آن قدما اکثر واو مجهول را با واو معروف قافیه ساخته اند سوم واو عطف که در میان دو فعل
یا دو اسم واقع شود چنانچه گفت و رفت و خورد و خفت و کتاب و کاغذ و دوات و قلم و نظیر آن چهارم واو معدوله آن بعد
تا دال و جیم پارسی در آید چنانچه تو و دو و از این واو که ضمه خود بدل کرده بحرف ما قبل میدهد حرف ما قبل او ضمه
خوانده شود از نیجهت پارسیان او معدوله نامیده اند و در اشعار با تلفظ او نمی گیرند چنانچه سعدی فرماید بیت تو کز بهر خلق
بخشایشی کجا بینی از دولت آسائی ٭ و گر کس که باشد بهم جان هوش ٭ حکایت کنانند ایشان بخوبی آید بیت
از هزاره بهروی که دست از نعمت بدارد ٭ واو خورم و خوش و خورد و پوش و خوردن و غیره نیز بحساب آید پنجم واو
اشمام ضمه و آن آنست که ما قبلش خای مفتوحه و ما بعدش الف باشد چنانچه خواهد و بخواهد و نخواهد و مخواه
خوان و خوانچه و خواب و خواجه و خوارزم و غیر آن ششم واو تصغیر که در اواخر اسما معنی تحقیر پیدا کند
چنانچه شاعری گفته بیت بر من نظری نمیکند ای بیرو ٭ چشم خوش تو که آفرین باد بر او هفتم واو زائد که در اول
الفاظ در آید و هیچ معنی پیدا ننماید فردوسی گوید بیت بیفکند تا اسپ اسفندیار ٭ سوی خانه آید همی بی سوار

و یا پاره ستم جنگجو با آخر سند بی خداوند ده یعنی واو و در مصرع بیت ثانی زائد است بدانکه های هوز
دو قسمست اول های ملفوظی که بلفظ آشکارا شود چون شاه و ماه و راه و بنیه و پیه و کوه و گروه و گروه
و انبوه و غیره دوم های مختفی که بلفظ خوب ظاهر نگردد چنانچه نامه خامه و جامه غیره و آنرا شش قسمست
اول های مختفی لیاقت که در آخر اسما در آید و معنی لیاقت پیدا نماید چنانچه شاهانه و سپاهانه و مردانه و زنانه
بکاره و ناکاره یعنی لائق شاهان و سپاهان لائق مردان لائق زنان لائق هر کاره و لائق کار نیست دوم
های مختفی نسبت و آن آنست که برای نسبت ملحق شود چنانچه شاهنامه و سکندرنامه نسبت بنام شاه و نسبت بنام
سکندر و غیره سوم های مختفی است که در آخر اسما بطریق جزو کلمه درآید و هیچ پیدا ننماید و چون سایه و
پایه و لاله و پیاله و غیره چهارم های مختفی فعلیت و آن آنست که جزو کلمه افعال باشد چون خنده و گریه و غیره
پنجم های مختفی مفعول و آن در آخر صیغه ماضی مطلق درآید و معنی مفعول پیدا نماید چون گفته و رفته و نوشته و غیره
بمعنی گفته شده و نوشته شده است ششم های مختفی فاعلیت و آن آنست که برای فاعلیت درآید چون دونده
گوینده و جوینده و پوینده و غیر آن و در آخر اسما زده چنانکه های مختفی بود و اگر آنرا از الف و نون جمع کنند های مختفی
را بکاف فارسی بدل نمایند چون بنده و بندگان رونده و روندگان و زنده و زندگان خورنده و خورندگان
و غیر آن و در آخر اسما غیر چنانکه های مختفی بود و اگر آنرا از ها و الف جمع سازند های مختفی را حذف نمایند چون
جامه جامها و خامه خامها و نامه نامها و اگر آنرا بقاعده عرب بالف و تا جمع آرند های مختفی را بجیم تازی بدل
نمایند چون پروانه و پروانجات و ... نوشته و نوشتجات و کارخانه و کارخانجات و غیره ... های [illegible]
[illegible]
[illegible]

زوال اختر تو دشمن ترا سوخت بدانکه لای نافیه که آنرا عوام الناس لام الف نامند در عبارت عربیه
برای نهی درآید چون لاتضرب مزن تو بگیر و ولا تصرف خرج مکن تو بگیر و بدانکه خط منحنی که بهمزه معروف است و در عرف
تشویش متعارف است گاهی بواو و گاهی بالف بدل شود و گاهی بیا و در عبارت پارسی بکسی حرف متصل نشود مگر
منفصل و های مختفی در آخر لفظیکه باشد بتغییر اضافت درآید آنرا قسمت اول اضافت نسبی چون خنده
معشوق و گریه عاشق گریه خنده مضاف معشوق و عاشق مضاف الیه سعدی فرماید بیت ادیم زمین سفره عام اوست
برین خوان یغما چه دشمن چه دوست دوم اضافت موصوفی چنانچه جامه زرین جامه رنگین جامه موصوف زرین و رنگین صفت
سوم اضافت تشبیهی چنانچه جامه رضا و خامه قضا یعنی رضا که مانند جامه است قضا که مانند خامه سعدی فرماید بیت تا دل
در آئینه دل کنی صفائی بتدریج حاصل کنی یعنی دل مانند آئینه و صفا وجه تشبیه جای گوید بیت الهی غنچه امید بگشا
گلی از روضه جاوید بنما غرض از مصرعه اولست یعنی امید مانند غنچه وجه تشبیه بستگی و گاهی بتغییر یای وحدت
درآید چنانچه اینه بدرخت نیست یعنی یک اینه بدرخت نیست سعدی فرماید بیت ز ابر افگند قطره سوی یم
ز صلب آورد نطفه در شکم یعنی یک قطره طرف دریا از ابر افگند و یک نطفه از صلب در شکم آورد و گاهی بتغییر
یای اثبات درآید و معنی هستی تو پیدا نماید چنانچه دیوانه بمعنی دیوانه هستی تو سعدی فرماید بیت اگر بنده
برین در بنه کلاه خداوندی از سر بنه یعنی اگر بنده هستی تو سر برین در بنه و گاهی بتغییر یای مصدر آید
و معنی آن پیدا نماید چنانچه بنده که در بندگی مقبولست یعنی آن بنده و گرسنه که از گرسنگی بمیرد یعنی آن گرسنه
سعدی فرماید بیت ببینی در ایام او رنجه که نالد ز بیداد سرپنجه غرض از مصرعه اولست یعنی در ایام
او رنجه نبینی که از بیداد و یک سرپنجه بنالد و یای معروف در آخر الفاظیکه باشد بتغییر اضافت مانند اقسام سابق
بالای آن درآید تقسیم و تفصیل آن ضرور ندارد و بدانکه یای مثناة تحتانی را هیجده قسمت اول یای معروف

و آن اینست که ماقبل او کسره خالص بود یعنی خوب ظاهر شود چون امیر و فقیر و تیر و دید و شنید و غیر آن

دوم یای مجهول و آن اینست که ماقبل آن کسره خالص نباشد چون بیش و پیش و تیغ و میغ و شیر و شمشیر

سوم یای وحدت و آن بعد اسم در آید و معنی یک پیدا نماید چون امیری فقیری و شاهی و گدائی یعنی یک امیر و یک فقیر و یک شاه و یک گدا سعدی فرماید **بیت** پادشاهی پسر بمکتب داد ۞ لوح سیمینش در کنار نهاد ۞ یعنی یک بادشاه و نیز او گوید **بیت** که بر خاطر بادشاهان غمی ۞ پریشان کند خاطر عالمی ۞ یعنی یک غم که بر خاطر بادشاهان باشد پریشان خاطر یک عالم کند **چهارم** یای نسبت و آن بعد اسمیکه در آید نسبت بآن اسم نماید چون زبان پارسی و کلام عربی یعنی نسبت زبان بپارس است و نسبت کلام بعرب است همچنین هندوستانی و خراسانی و غیره و در آخر اسمیکه های مختفی باشد وقت نسبت بآن پیوند های مختفی را حذف کنند چون بنگالی و مکی بمعنی باشنده بنگاله و باشنده مکه **پنجم** یای مصدر و آن اینکه اکثر بعد اسم فاعل ترکیبی در آید و معنی شدن و کردن پیدا نماید چنانچه دلجوئی و عیب گوئی و فیض بخشی و زر ریزی یعنی دل جستن و عیب گفتن و فیض بخشیدن و زر ریختن

ششم یای خطاب حاضر و آن بعد افعال از منه ثلاثه در آید و معنی تو پیدا نماید چنانچه کردی و کرده بودی و کرده باشی و میکردی و میکنی و خواهی کرد سعدی فرماید **بیت** تامل در آئینه دل کنی ۞ صفائی بتدریج حاصل کنی ۞

هفتم یای تنکیر که برای غیر معین در آید چنانچه کسی گفت نام آن معین نیست و یکی از امینان گفت یعنی از امینان یک شخص گفت که نام او معلوم نیست سعدی فرماید **بیت** یکی دیدم از عرصهٔ رودبار ۞ که پیش آمدم بر پلنگی سوار ۞ یعنی از عرصه رودبار یکی که نامش معلوم نیست دیدم که پیش من بر پلنگی سوار شده در آمد **هشتم** یای فاعلیت و آن معنی فاعل پیدا کند چنانچه محبتی و جهلی یعنی محبت کننده و جهل کننده **نهم** یای مضمر و آن اینست که معنی آن پیدا نماید چنانچه گوناگون نمایش مر او پیرا یعنی آن مر او را و ستایش نیایش مر خدای را یعنی آن خدا را و بعد یای مضمر کاف

تفسیری در آید چنانچه سعدی فرماید بیت عزیزی که از درگهش سر بتافت ؛ بهر در که شد هیچ عزت نیافت ؛ یعنی
عزیزی که هر که از درگاه او سر تافت بهر دیگر که رفت هیچ عزت نیافت دهم یای تعظیم که بعد اسم در آید و معنی عزت
و حرمت پیدا نماید چنانچه فلان مردیست یعنی بزرگست فلان شخصیست یعنی شخص بزرگست یازدهم
یای لیاقت که بعد مصدر در آید و معنی لیاقت پیدا نماید چنانچه اینکار کردنی ست و این چیز خوردنی ست یعنی اینکار
لائق کردنست و این چیز لائق خوردن ؛ شاعری گوید بیت شمع گر با تو کند دعوی نازک بدنی ؛ کشتنی سوختنی
باشد و گردن زدنی ؛ یعنی اگر شمع با تو دعوی نازک بدنی کند لائق کشتن و لائق سوختن و لائق گردن زدن باشد
دوازدهم یای متکلم که بعد اسم واقع شود و معنی من پیدا نماید چنانچه قبله گاهی و خدایگانی و خداوندی و مشفقی و
مکرمی یعنی قبله گاه من و خدایگان من و خداوند من و مشفق من و مکرم من سیزدهم یای استمرار و آن اینست که
بعد اسم صیغه ماضی مطلق در آید و اکثر خالص قبل او نباشد چنانچه کردی و گفتی و خوردی و بردی یعنی سعدی فرماید
بیت اگر بر جفا پیشه بشتافتی ؛ که از دست قهرش امان یافتی ؛ یعنی اگر خدا تعالی بر جفا پیشه بشتافتی کدام کس از دست
قهر او امان بیافتی بعضی این یا را یای تمنی گفته اند مثال تمنی کاش او بخانه من آمدی چه خوش بودی چهاردهم
یای زائده آنست که برای حسن کلام و موزونیت شعر در آید و هیچ معنی پیدا نماید سعدی فرماید بیت خدایا بحق اسلم
بزرگی و الطاف که جرمم ببیند فرمان بر قرار سید آرد و جای گوید مصرع نه بینم تخته ترزین بزم خانه ؛ شاعری گوید شعر
کردی تو زدل مرا فراموش ؛ یا لفظ خدا همی وفا و کردی تو جوهر کلمه نیست زائد هست و اکثر کتب دیده باشد پانزدهم
یای فعلیت آن اینکه بعد الفاظیکه در آخر آن های مختفی باشد در آید و های مختفی بکاف فارسی بدل شود چون بنده و بندگی
و زنده و زندگی و تشنه و تشنگی و گرسنه و گرسنگی و گوینده و گویندگی و تیره و تیرگی و غیر آن و گاهی آخر بعضی الفاظ
که بعد موصوف بطریق صفت واقع شود نیز در آید و معنی فعل پیدا نماید چنانچه روشن و روشنی و درست و درستی سعدی

فرماید بیت ره راستی محبت صفای خدا است ٭ کس نیافتیم که گم شد از ره راست شانزدهم یای متکلم
مع الغیر قبل میم متکلم بعد صیغهای ازمنهٔ ثلاثه در آید و معنی جمع متکلم پیدا نماید چون کردیم کرده بودیم و میکردیم و
کرده باشیم و میکنیم و خواهیم کرد یا از کردن هفدهم یای اضافت در آخر الفاظیکه الف یا واو ساکن باشد در
حالت اضافت در آید چنانچه ثنای بیهوده وفای عاشق وجفای معشوق وکوی یار وموی گره دار و بوی عطر در اصل
ثنا و وفا و جفا و کو و مو و بو بود چون در ینجا اکثر ازین الفاظ مضاف است بنابراین یای اضافت باید هیجدهم
یای ندا که بعد اسم منادا واقع شود و معنی یا پیدا نماید یوسفی گوید بیت الهی چون سپهرم سینه بگشای ٭ دلم طوطی کن
و آئینه بنمای ٭ یعنی یا الله و جامی گوید بیت الهی غنچهٔ امید بگشا ٭ گلی از روضهٔ جاوید بنما ٭ یعنی یا الله غنچهٔ امید بگشا و
یای ندا در پارسی مختص بلفظ اله است و لفظ یا که برای ندا در عربی موضوع است مختص نیست بیانش در بحث
حروف مرکبه می آید بحث حروف مرکبه و آن سوا اسمیست معنی دیگر پیدا کنند بدانکه کلمهٔ با کلمه ایست که در
پارسی برای مصاحبت در آید چنانچه فلان با فلان رفت و فلان با فلان آمد تا کلمه ایست که در عبارت پارسی به پنج قسم می آید
اول تای انتهائیه که برای انتهای غایت در آید چنانچه از الف تا یا خواند و از عرب تا عجم سیر کرد دوم تای ابتدائیه
و آن بمعنی ابتدای مدت پیدا نماید انوری گوید بیت تا عشق تو در سینه مکان کرد کرا جا ٭ کس دید در آفاق
بیک شهر دو را جا ٭ یعنی از آن روز که عشق تو در سینه مکان کرد در وی جای دیگران نیست چرا که در آفاق بیک شهر
دو را جا که دیده آشفته گوید بیت افتاد تا بعارض آن گلعذار چشم ٭ مائل نگر نمیشوم در بهار چشم ٭ یعنی از روزیکه چشم بر
عارض آن گلعذار افتاد چشم من دیگر بار مائل در بهار نمیشود سوم تای زنهاریه و آن برای آگاهی خبرداری در آید سعدی
فرماید بیت ز صاحب غرض تا سخن نشنوی ٭ که گر کار بندی پشیمان شوی ٭ غرض از سعدی عداوتست یعنی از صاحب غرض
زنهار سخن نشنوی فهر و هوشدار و مگذار ز ضبط فضول ٭ تا نه پنداری که این ره سر بسر است ٭ یعنی زنهار

هرگز مپندار چهارم تای علت و آن معنی سبب و واسطه پیدا کند سعدی فرماید بیت تا مرد سخن نگفته باشد
عیب و هنرش نهفته باشد یعنی بسبب پوشیدگی عیب سخن نگفتنست جامی گوید بیت ولیکن گر به باخود حیله
سازد که تا گیرد ز یعقوبش بخود باز یعنی بسبب حیله سازی یوسف را باز گرفتن سعدی فرماید بیت بیا تا درین
شیوه چالش کنیم یعنی سر خصم را سنگ بالش کنیم یعنی بسبب این چالش کردن سر خصم را سنگ بالش نموده نیست پنجم تای
دعائیه و آن در محل دعا و تائید در آید و این قسم باکثر در اواخر قصائد بیشتر می آید چنانچه مولف گوید قطعه پروردگار
تا که بر اختر ماه نو پیوسته در ترقی فرتابا آورده دارد کسیکه ز تو بدل بغض کینه یعنی او در امثال بدر نقصان آورده
خاتمه حاء بدان را کلمه ایست که در عبارت پارسی بچند معنی در آید گاهی مفعول واقع میشود و آن نیست که بعد
اسم در آید و معنی مفعول پیدا کند چنانچه فلان را زدم یا ورا کشتم جامی گوید بیت خرد را نموده دبستان رو
هزاران نکته باریک چون موی ز آموزیا ز اشنا کرده یعنی خردمندان را دانا کرده و درین هر دو بیت
مفعول واقع شده و گاهی بعد میم که ضمیر واحد متکلم و بعد تو که ضمیر واحد حاضر واقع شود نیز معنی مفعول پیدا
کند چون مرا و ترا و گاهی برای علت و آن بعد که و چه که هر دو برای استفهام وضع اند واقع شود و همین معنی برای
چه پیدا کند چون کرا و چرا و گاهی بعد اسم نیز در آید و معنی برای پیدا کند جامی گوید بیت خدایا الفلک بر بخت یا
برقی من در از مهر بکشای یعنی حافظ فرماید بیت دل میرود ز دستم صاحبدلان خدا را یعنی دردا که راز پنهان خواهد شد
آشکارا یعنی برای خدا و گاهی بتغیر اضافت در آید چنانچه سعدی فرماید آزار و بی در مصلحت بود و بنای این
بخبث یعنی آزار آن مصلحت بود و بنیاد این بر خبث نیز او گوید بیت یکی باز را دیده بر دوخته و گر دیده بازه و پر
سوخته یعنی دیده باز دوخته شده جامی فرماید بیت جهت را مهره از ششدر رهایند مکان را مرکب از تنگی جهانید
یعنی مهره جهت از ششدر رهایند و مرکب مکان از تنگی جهانید و گاهی برای استعلا آید و معنی بر پیدا نماید

۱۹

واین شاذست در نثر دیده نشده در نظم بعضی جا ملحوظ گردیده سراج الدین خان آرزو گوید بیت شود آزاده
میبرد از جام او سیکند پیا قیامت هر صدا با چراه یعنی هر صدا با من قیامت سر پا سیکند زرا از زاییدن نگاه
لعبه بسیم در آید مفعول پیدا نماید چون هندستان را دو ولایت یعنی زاییده سند و هندستان و زاییده دل است و ازین قبیل مهر زا
زاییده مهر سین نام شهریست که آنرا پارسیان چین گویند و معرب آن صین بکسر صاد مهمله شین امر نشستن سیخ
نون بقاعده ترخیم صاد سوره ایست مشهور بقرآن مجید ضاد جمع ضد بمعنی عین چشمه و چشم و زانو و زر و در
چشمه آفتاب و بال سیاه دیدبان و جاسوس گزیده هر چیزی و شخص و نقش هر چیز فا مترادف با چنانچه فا او گفت
فا او رفت یعنی با او گفت و با او رفت قاف نام کوه در مشرق و مغرب جای طلوع و غروب آفتاب است جای گوید بیت کشاد
نافه قطبی مایان و معطر کرد مشکم قاف تا قاف و یکی فرماید بیت چنان بین خوان کرم گسترده که سیمرغ در قاف روزی خورد
کاف امر کافتن نون مخفف کنون ها جمع و حیات و غیر ذی حیات چو مردها و اسپها و کتابها و کاغذها یا کلمه
تردید بمعنی رد کردن آن هم محل شک می آید چنانچه جا گوید بیت عارضست این یا قمر یا لاله احمر است این یا شعاع
شمس یا آیینه دلها این چشم تو جادو یا آهو ست یا صبا خلق تو یا دو یا دام سیه یا نرگس شهلاست این در بیخ ل
اول یا آخر صنعت بکار برده و بسیار خوب گفته یعنی یک مشبه را با چند مشبه به بنا بر شک تشبیه داده و قبل هر مشبه به لفظ یا آورده

گل چهارم در تقسیم اضافت و قاعده مجهول قلب

بدانکه در عبارت پارسی اضافت چهار قسمست اول اضافت بیانی دوم اضافت توصیفی سوم اضافت تشبیهی چهارم اضافت
استعاره اما اضافت بیانی آنست که مضاف الیه بیان مضاف شود چون روز جمعه و آنرا هفت قسمت اول اضافت
بیانی متکلم که در میان کلام گوینده قطع شود چنانچه پسرمن و پدر من و سر من در اصل پسرم و پدرم و سرم بود و این میم را
پارسیان میم متکلم اضافت نامند زیرا که بتغیر اضافی آید و معنی من پیدا نماید دوم اضافت بیانی متکلم مع الغیر

و آن بعد مضاف لفظ ما که در سیاق سی برای متکلم مع الغیر موضوعست بجای مضاف الیه آید چنانچه سلام ما و پیام ما سوم
اضافت بیانی مخاطب که بعد مضاف لفظ تو که بمعنی مخاطب است بجای مضاف الیه آید چنانچه پدر تو و پسر تو و سر تو و دو تو و در اصل پدرت
و پسرت و سرت و دوت بود و این تا را پارسیان تای خطاب اضافت خوانند چرا که بتغیر اضافت واقع شود و معنی تو پیدا نماید
چهارم اضافت بیانی مشار الیه آن که بعد مضاف لفظ او که برای اشاره موضوعست بجای مضاف الیه در آید چون پدر او و پسر او
و سر او و در او در اصل پدرش و پسرش و سرش و درش بود و این شین را پارسیان شین ضمیر اضافت میگویند چرا که بتغیر اضافت
می آید و معنی او پیدا نماید پنجم اضافت بیانیه استفهام و آن آنست که بعد مضاف فعلی یا بطریق طلب فهمیدن مضاف بجای
الیه در آید چنانچه وقت خوردن و هنگام نشستن و نوبت شام و رواج عام ششم اضافت تخصیصی که لفظ عام را بسوی
خاص کنند یا اضافت فائده خصوصیت دهد و عمومیت منفع شود چنانچه درخت انار و بیت سعدی و غلام زید و اسپ عمر
هفتم بیان قانون اضافت و آن نسبت کردن لفظ اول است بجانب لفظ دیگر بطوریکه مخاطب را فائده صحت سکوت دهد لفظ
اول را مضاف و لفظ ثانی را مضاف الیه گویند و آخر مضاف مکسور خوانند چون اسپ زید و ناقه عمرو و هرگاه مضاف الیه و صفت
متقدم بر مضاف و موصوف باشد آخر حرف مجرور را موقوف خوانند و این قاعده را معمول قلب گویند چنانچه فیلخانه و شترخانه
و جهانشاه و عالمشاه در اصل خانه فیل و خانه شتر و شاه جهان و شاه عالم بود و سنبل زلف و عارض گل در اصل زلف سنبل و گل
عارض و هرگاه بعد مضاف الیه ذکر مضاف و بعد صفت ذکر موصوف و بعد مشبه به ذکر مشبه بکرد و حرف آخر مضاف الیه و صفت و مشبه به
موقوف خوانند و هرگاه مضاف متعدد باشد بکسره مضاف آخر همه کفایت کنند چنانچه اسپ و فیل و شتر عمرو و اگر مضاف الیه
بیان مضاف باشد آنرا اضافت بیانیه گویند چون روز جمعه و درخت خرما بیان افتاد و اگر مضاف الیه مشبه به باشد آنرا اضافت تشبیهی
نامند چون صندوق سینه و ناوک خدنگ یعنی سینه مانند صندوق و خدنگی که مانند ناوک است و اگر از هیچ نباشد پس اگر
ملابست در میان مضاف و مضاف الیه حقیقتاً باشد آنرا اضافت حقیقی گویند چنانچه خانه زید و اسپ عمرو و اگر محض اعتباری

بود و اضافت مجازی و استعاره نامند چنانچه سر هوش و قدم فکر مثلاً که هوش و فکر را شخص قرار داده اثبات سر و
قدم نموده و منقسم در تخیلات شعرا بسیار می‌باشد خاصه در شعر متأخرین که بتازه مضمون شهرت یافته و در آخر الفاظ یای
تحتانی نموده اضافت آنرا بخط شخصی رقم سازند چنانچه گریهٔ عاشق و خندهٔ معشوق و بندهٔ چالاک و غیر آن اما اضافت
موصوفی و آن بر هفت قسمت اول اضافت موصوفی مجرد چنانچه سخن درشت و قول درست و زهر قاتل و مردم قابل و غیر آن
دوم اضافت موصوفی نفی آنست که بعد موصوف بجای صفت اسم فاعل نفی در آید و آن بر دو وجه می‌آید یکی از با و یا
چنانچه مرد بی‌هنر و مرغ بی‌پر و لالهٔ بی‌داغ و طفل بی‌پدر و انسان بی‌زر و دیگر از نون و الف چنانچه نقش نادان
و شخص نابینا و دوست نادان و یار نامهربان سوم اضافت موصوفی بیان حال موصوف بعد صفت واقع گردد چنانچه یار
شیرین گفتار و اسپ تیز رفتار و بندهٔ درست اعتقاد و پسر سعادت نهاد یعنی یاری که گفتار او شیرین و اسپی که رفتار او تیز و
بنده که اعتقاد او درست و پسری که نهاد او سعادت باشد چهارم اضافت موصوفی ترکیبی آنرا گویند که بعد موصوف
بجای صفت اسم فاعل ترکیبی واقع شود و آن از دو قسمت یکی مرکب از اسم و صیغهٔ امر چنانچه مرد سخن‌چین و شخص عیب‌بین
و یار نقش‌بین و درویش حق‌گزین و صاحب غیب‌پرور و حاکم دادگستر و معشوق دلجو و شاعر شیرین‌گو و غیر آن دیگر مرکب از اسم
که با تبدیل افادهٔ معنی فاعل نماید چون مستمند و گنهگار و غمگین و نمناک چنانچه فرزند سعادتمند و مرد کینه‌ور و حاکم داور و عالم پرهیزگار
و معشوق خشمگین و عاشق غمناک و غیر آن پنجم اضافت موصوفی تشبیهی آن بود که بعد موصوف بجای صفت اسم فاعل
ترکیبی پیوند و اقسام فاعل تشبیهی آنست که قبل مشبه اسمی بطریق مشبه‌به در آید چنانچه معشوق گلعذار و یار آتش
مزاج و مرد هم سنگدل و دلبر پریچهر یعنی معشوقی که عارض او مانند گل و یاری که مزاج او مانند آتش و مردی که دل او مانند سنگ
و دلبری که چهرهٔ او مانند پری باشد ششم اضافت موصوفی نفی ترکیبی آن باشد که بعد موصوف بجای صفت اسم فاعل
مع کلمهٔ نا که برای نفی موضوع است در آید چنانچه پسر ناسعادتمند و عالم ناپرهیزگار و خداوند ناقدردان و یار نامهربان یعنی

چنانکه گلزار

پسری که پر عیار و تمند و عالم باشد پیسر کار و خداوندی که قدر دان و یا کسی که مهربان باشد بیست و هفتم اضافت موصوفی و صفت
آن است که بعد موصوف و صفت یا زاید و باشد کسره صفت اول همه کفایت کند چنانچه صاحب شفیق مهربان
و خداوند مدبر شناس و شش قیاس و پیش حق گزین حق بین رفیق مند خوب عجیب چو سعدی فرماید بیت خداوند بخشنده
دستگیر کریم خطا بخش پوزش پذیر خداوند کریم موصوف و بخشنده دستگیر خطا بخش و پوزش پذیر صفت با اضافت تشبیهی
تشبیه در لغت بمعنی برابر کردن یعنی فلان چیز برابر فلان چیز است بیان این شرح در اکمل اول گلزار چهارم می آید اضافت
تشبیهی آن است که بعد مشبه مشبه به بیاید و حرف آخر مشبه را بکسره خوانند آن کسره را اضافت تشبیهی نامند چون بحر علم و کوه حلم
یعنی علم مانند دریا و حلم مانند کوه بحر و کوه مشبه به و علم و حلم مشبه و شربت صلوات و آتش مهاجرت یعنی صلوات مانند شربت و مهاجرت
مانند آتش شربت و آتش مشبه به و صلوات و مهاجرت مشبه اما اضافت استعاره آن است که بعد مستعار الیه مستعار منه کنند و
حرف آخر مستعار الیه مکسور خوانند و آن کسره را اضافت استعاره نامند چون کنار جهان و چشم آسمان کنار و چشم مستعار الیه
و جهان و آسمان مستعار منه بیان این مشروحا در گلکل دوم گلزار چهارم از اقسام خواهد یافت

گل پنجم در تفسیر اماله و ترخیم و قاعده متفرقات و اسما و غیره

بدانکه در اصطلاح پارسیان اماله کسر همزه و تبدیل حروف علت است و ترخیم انداختن حرفی از کلمه خواه اول باشد یا آخر و آن
برای ضرورت شعر یا قافیه سعدی فرماید بیت بقدرت نگهدار بالا و شیب خداوند دیوان روز حسیب
دوران که در بیت پدر رفت و یا در بیت نون نشیب را ترخیم کرده شیب گفته اگر نشیب میگفت شعر ناموزون میگردید و در حسیب
مکسب قاعده اماله جاری نمود چرا که در لفظ نشیب یا حرف ردف است و یا حرف روی و قافیه نشیب حساب و رکاب میشود
و از این سبب الف حساب و رکاب بیای مجهول ابدال کرده قافیه ساخته قاعده متفرقات و بیان اسما
بدانکه در فارسی اسم هشت قسمست اول اسم ذات و آن آنست که اسم جسم ندارد چون خشم و عشق و عقل و بلاغت

و جان و غیره دوم اسم صفات که مجمع الروح بود چون حیوان و انسان و طیور و غیره و دیگر غیر آن سوم اعداد
چون یک تا ده و از ده تا صد و از صد تا هزار و همچنین و غیره و شش ماه و سال چهارم اسم جمع و آن آنست که واحد
حکم جمع و جمع حکم واحد دارد چون مردم یعنی اگر گفته شود که مردم آنجا بسیار نیکذات هستند فهمیده خواهد شد که همه
مردم و همچنین گفته میشود که فوج می آید و یا میرود پس ازین معلوم میشود که فوج مردمان و اسپان و فیلان هستند
می آیند همچنان عالم جهان و محاوره میگویند که از ظلم و یا از انصاف فلان عالم خراب شد پنجم اسم خفیف و آن آنست که بر
قلیل و کثیر اطلاق کرده شود و باراده خود و فهم خود گفتن نتواند تا کسی نه گوید چون قلم و دوات و کاغذ و غیر آن ششم اسم ظرف
بفتح اول و ثانی بمعنی آوند و صله مجاز است لهذا مردمان خفیف را کم ظرف و تنک ظرف اطلاق میکنند و در غیر آن چون
مجلس و مطلع و مرجع و غیر آن بمعنی جای سجده و جای جلوس و جای طلوع و جای رجوع و در پارسی اسم ظرف بر شش قسمست
اول دان چون قلمدان و پایدان و جزدان و خاصدان و غیر آن دوم کده چون میکده و آتشکده و بتکده
و غیر آن سوم ستان چون گلستان و بوستان و شبستان و دبستان و غیر آن چهارم زار چون سبزه زار و گلزار و
و گلزار و لاله زار پنجم گاه چون خوابگاه و آرامگاه و رزمگاه و جرگاه و غیره ششم خانه چون فیلخانه و دگر خانه و
غیر آن هفتم اسم مصدر و آن دو قسمست یکی اصلی که در آخر آن دن یا تن باشد چون آمدن و رفتن و غیر آن و یکی اسم
مصدر ترکیبی و آن نیز دو قسمست اول بعد صیغه امر ماضی مطلق لفظ ار در آیند چون گفتار و رفتار دوم آنکه بعد صیغه
امر شین معجمه آید و حرف آخر امر مکسور خوانند چون دانش و کوشش و پوشش و غیر آن و این را حاصل بالمصدر نیز
گویند هشتم اسم فاعل و آن نیز دو قسمست اول اصلی که مشتق از مصدر بود چون کننده از کردن و دونده از دویدن و رفتنده از رفتن
و خورنده از خوردن و نوشنده از نوشیدن دوم اسم فاعل ترکیبی و آن هشت قسمست اول آنکه بعد اسم صیغه امر
در آید و معنی فاعل پیدا نماید چون دستگیر و پوزش پذیر بمعنی گیرنده دست و قبول کننده عذر است و پوزش اسم مصدر

و پذیر صیغهٔ امر از گرفتن و پذیرفتن دوم کار پذ، خدمتگار و پرهیزگار بمعنی خدمت کننده و پرهیز کننده سوم
گر چون ستمگر و آهنگر بمعنی ستم کننده و آهن سازنده چهارم چون دولتمند و خردمند بمعنی دارنده دولت و دارنده
خرد پنجم ور چون تاجور و هنرور بمعنی دارنده تاج و دارنده هنر و گاهی برای فصاحت و کثرت استعمال واو را ساکن کنند
و ما قبلش مضموم چون هنرور و رنجور که در اصل هنرور و رنج ور بود ششم گین چون خشمگین و اندوهگین بمعنی دارنده
خشم و دارنده اندوه هفتم ناک چون سهمناک و هولناک و غمناک و غیره بمعنی سهم کننده و هول کننده و غم کننده
هشتم بان و آن سوای فاعلیت معنی محافظ نیز پیدا نماید چون فیلبان و شتربان و مهربان و غیر آن بمعنی
نگاه دارنده فیل و نگاه دارنده شتر و نگاه دارنده مهر **قاعدهٔ ایجاز** بدانکه فرق در معنی ایجاز و اختصار و اقتصار
اینست که ایجاز بمعنی کوتاه کردن سخن و اختصار کوتاه کردن و نزدیکتر راه رفتن و در اصطلاح کوتاه کردن لفظ
ببقای معنی و اقتصار کوتاه کردن و پی کسی رفتن و بر چیزی ایستادن و در اصطلاح کوتاه کردن لفظ و معنی و حرفی از جزو کلمه
حذف کنند برای ضرورت شعر و فصاحت کلام آنرا ایجاز نامند چون شه و شاه و مه و ماه و که و کوه و فرامش و فراموش
و خامش و خاموش و غیر آن سعدی فرماید بیت اگر نعمت شه فرامش کنم که بینم تباهی و خامش کنم و گر کرده در مملکت
عنقریبست که ز خاطر آزرده آید بعیب **گلزار دوم** متضمن دو گل گل اول در صنایع لفظی گل دوم
در صنایع معنوی بدانکه کلام بر دو قسمست یکی منظوم و دیگری منثور و آن هر دو نیز بر دو قسمند حسن ذاتی و حسن صنائعی حسن ذاتی
آنست که تعلق از اداء خیالی دارد که در فصاحت و بلاغت و سلاست و متانت آراسته بود و محتاج حسن صنائعی نباشد
حسن صنائعی آنست که تعلق از علم دارد یعنی شاعر یا منشی بغیر معلومات صنعت و تجنیس عبارت بپیراید گل اول
در صنایع لفظی و آن آنست که در الفاظ بصنعت آراسته شود نه در معنی و آن انشا نه قسمست اول تجنیس تام و آن آنست
که در یک فقره یا در یک شعر دو لفظ متجانس که در نوع و عدد و مکتوب و ملفوظ برابر باشند و در معنی مختلف بود و آن از دو قسمست

یکی منفصل چنانچه سعدی فرماید بیت اگر یک سر موی برتر پرم ، فروغ تجلی بسوزد پرم ، دلارام در بر
دلارام جو ، لب از تشنگی خشک بر طرف جو ، رشید الدین وطواط گوید بیت ای چراغ همه بتان ختا ، دور بودن
زروی تو ملت خطا ، استادی فرماید بیت یکی سحر گرم لب سیمین برید او ، گویا نهال شقایق عاشقی یاسمی نداد دیگر
متصل چنانچه اشرف بن راعی فرماید بیت گل به بستان سر زده یا مطرب خوشگوی گوی ، سرو شهر آشوب
بار بکنار جوی جوی ، دروگی گوید بیت ای غزل بسرای غزل سرای بدیع ، بگیر چنگ به چنگ اندر و غزل بسرای
سوم تجنیس ناقص و آن آنست که دو لفظ متجانس که در کتابت متفق بود و بحرکت و معنی مختلف چون عِلم و عَلَم
و سِحر و سَحر و مِهر و مُهر و دُرست و دَرست و حَبت و حُبت و آنهم منفصل و متصلست مثال منفصل قطران گوید
بیت پیاده شود دشمن از اسپ پست ، چو با سعادت سواره بر اسپ سعادت سوار و دارد ، بر
اندرون از سعادت سوار ، اشرف بن راعی گوید بیت صبحدم ناله قمری شنو از طرف چمن ، تا فراموش کنی
محنت و درد مهری مثال متصل نیز اشرف گوید بیت ای دل آگه نیستی که بیت باد فنا ، ناگه انگیزد غبار چون نسیم ایدان
گرد گردد ، ساقیا درمان ندارد خشک لیش روزگار ، باده در ده تا فرو ریزم ز رو درد و درد ، آبروی رندان
ز جهل از قهر چون یزدان شود ، هر که دارد برگ طاعت جان و دست برد برد سوم تجنیس زاید و آن آن باشد
که دو لفظ متجانس حرفی کم و زاید خواه در اول یا در وسط یا در آخر بود چون جال و جمال و بال و جبال و برق
بیرق و نام و نامه و شب و شبه سعدی فرماید اندکی جمال به از بسیاری مال اشرف گوید بیت کفر است در طریقت ما
کینه داشتن ، آیین ماست سینه چو آینه داشتن چهارم تجنیس مرکب و آن آنست که یک لفظ مفرد و یک لفظ
مرکب که در کتابت تلفظ متفق باشند و معنی مختلف چنانچه بازار و باز آر اول اسم مفرد و ثانی مرکب یعنی باز اسم
و آر صیغه امر از آوردنست شمس الدین فقیر گوید بیت گر شمع نه دلجوئی پروانه کند ، پس آتش اندرون و پروانه کنند

فرماید شمع من که در آتش عشق و پروانه صفت سوزم و پروانه کند سرو بالا که دارد سر به سر آفتاب
آفتش و اهلیست اندر دیده باران آفت آب ... و سنائی فرماید بیت صدر ابتو حقیقت چون مصلح راه بد ابتو
رفیقت نیک شد بد راه و مجفل حق جا مست سر راست شد و گر راست کنی بلند قدر اقدرا پنجم تجنیس مکسر این را
تجنیس مزدوج نیز خوانند و آن چنانست که دو لفظ متجانس پهلوی یکدیگر بکم و بیش یکدیگر حرف اول آن دو شود چون زار و
نزار و بار و بیمار رشید الدین وطواط گوید سجع یار افتاده مرا با دل ستمکار تو کار افگند و بین لم و گلنار تو نار من باندم
تحمل پیش گلنار تو زار ... با ... چشم ... ششم تجنیس مطرف و آن آنست که دو لفظ متجانس بهم
متفق بود الا حرف آخر چون بار و باد و شرار و شراره و نهار و نهاد چنانچه امیر معزی گوید بیت از شرار تیغ بودی
باد سالها از شراب ... و طعان ... بودی خاکسار از اطعام هفتم تجنیس خط و آن آنست که بکتابت دو لفظ متجانس
متفق بود و بلفظ مختلف چون مسکین و مسکین و تافت و بافت و خواب و جواب و بوم و یوم و غیره سعدی فرماید بیت
هر که ... گرید ... سر بتافت بهر در که شد هیچ عزت نیافت بتافت و نیافت تجنیس خط است در شعر شخصی معشوق خود
... که ... خال و مسکین جال خلیفه شاه محمد در تعریف بلده قنوج دو فقره به تجنیس خط بسیار خوب نوشته دا
منشی گری داده و آن اینست که هنگام طالب العلمی بلده قنوج که بدیده تنگ ظرفان خرده بین مشکل قنوج سیدا ... هشتم
دانا دلان سخن آفرین صور قنوج مینماید فتوح و قنوج را بنا به تجنیس خط قنوج تلاش نموده هشتم ترصیع که معنی آن در لغت
نشانیدن جواهر ... و سخن را تجنیس کردن ... وزن در ... برابر و در اصطلاح ارباب این صنعت که در فقره یا در
چند الفاظ که ... وزن و حروف ... متفق باشند ... گویند چنانچه ... کسی ... سعدی فرماید عاقلی را
پرسیدند که نیکبخت کیست و بدبخت چیست گفت نیکبخت آنست که خورد و کشت و بدبخت آنکه مرد و هشت منطقی گوید
بیت ... تجمل ... شجاعت ... دلیل ... جامی فرماید بیت ز شعر خامه ... زبان ... نامه

همچنین کنی رشید الدین وطواط گوید ابیات ای منور بتو نجوم جلال وی مقرر بتو رسوم کمال بوستان
صدر بتو نعیم آسمانیست قدر تو بجلال هندسیت تو مقول دولت حضرت تو مقبل اقبال تیره پیش فضائل تو
نجوم و خیره پیش شمائل تو هلال ه و شبه ملت ترا نبود نظیر و کرامات ترا نبود همال این قصیده ازبسکه دراز است
از اول تا آخر صنعت نهم سجع و آن سه قسمست اول سجع متوازی و آن آن باشد که دو لفظ یا زیاده
از آن در نظم یا در نثر آورده شود که بوزن تعداد حروف روی متفق باشند چنانچه گوئی باخته و تاخته دوم سجع
مطرف و آن آن باشد که در آخر دو لفظ آورده شوند که بروی متفق باشند و بوزن اعداد حروف مختلف چنانچه فلا و ازا
کرم و مکرم بسیار و شمار بسیار سوم سجع متوازن و این اکثر در شعر اتفاق افتد و آن شعرا موازنه گویند که تمام اول تا آخر
بیت همه الفاظ بوزن و اعداد حروف متفق باشد و بحروف روی مختلف چنانچه رباعی شاهی که رخش او انصر بود و دلیل
شاهی که تیغ او راد و لت بود و فسان ه اندر همه مملکتش نه یک سلسله لقین ه و اندر همه تفنگش نه یک کمان دهم مقلوب
از جمله صنائع که در نظم و نثر شاعر و منشی بکار برند و بدیع و غریب پندارند و بر وطبیعت شاعران و اهل این
مقلوب است و آن در لغت گردانیدن حروف خواه از اول خواه از وسط خواه از آخر و آن چهار قسمست
اول مقلوب بعض و آن آنست که در نظم یا در نثر الفاظ چند آورده شوند که در بعض حروف آنها تقدیم و تاخیر بود چنانچه
نگاه و گناه بسیر و بسیر علم و عمل بکر و کرم مانند آن رشید الدین وطواط گوید بیت از آن چادو دانه دو چشم سیاه
دلم چو دانه عدیل عنا است دوم مقلوب کل و آن آنست که الفاظیکه با آنها تقدیم و تاخیر از اول تا آخر بود و در نثر
یا در نظم آورده شود چون زور و روز و گنج و جنگ و شیر و ریش جامی گوید بیت دلا تا درین کاخ مجازی کنی تا
طفلان خاک بازی کاخ و خاک در بیت صنعت مقلوب کل واقع شده سوم مقلوب مجنح و آن آنست مقلوب کل
آنست فرق لیکن یکی در اول مصرع اول و دیگر در آخر مصرع ثانی باشد شاعر گوید بیت داد از غفلت و در کارم باد داد دستم

احمد سنایی گوید بیت رام گردد نگارین با من و بنود همرهش گران بار و منکه افتاده ام تو کجا دیده و نگر خواهم
ترا دگر چه کنم و شمس الدین گوید بیت رام شد دل بآن بت طرار و لفش افسونگر است و زلفش با چهارم مقلوب
مستوی و آن آنست که در نظم یا در نثر الفاظ چند مرکب شی نکه چه از خواندن احوال آن یا از خواندن عکس آن کلمه برآید
چنانچه شخصی از شخصی سوال کرد که مراوی دارم جواب فرمود که برآید یارب امیر خسرو فرماید بیت شکر آرزو وزانت
هر کیش و بفوهم و بلبل بلب هر هوش یار و ششم اشتقاق که دو صیغه مشتق از یک مصدر عربی یا فارسی در نثر یا در نظم در آید
چون گوینده گوید از گفتن و روند و رود از رفتن و غیر آن شاعر گوید بیت بقتلم آیا آن و ابدا از بیم جان که
لطف او چه بینا کشته ام ترسد از آن ستم و وازدهم رد العجز علی الصدر آنست که در اصطلاح لفظ اول
اول را صدر گویند و لفظ آخر را عجز و لفظ آخر مصرعه ثانی را مطلع ابتدا نامند و لفظ آخر را ضرب و عجز گویند و الفاظ متوسط
هر دو مصرعه را حشو گویند و این صنعت را اقسام انواع است یکی آنکه لفظیکه در صدر بیت مذکور شود در عجز اعاده کنند
دیگر لفظیکه در عروض ذکر کرده بعینه در ابتدا مذکور شود چنانچه سعدی فرماید بیت غلط است علم با تا بسیط سر
تو سر و نکرد و محیط و نکند از راه خطا و خطا درگذار و صواب هم شیخ الدین وطواط قصیده گفته که از اول تا آخر
بهمین صنعت مملوست چند بیت از آن این است بیت نظم قرار دل من بود آن نگار و بدان عنبرین جعد بیقرار نگار
رخساره من سجون و زهجران رخساره آن نگار و خمارست در سر آن شراب و اندوه آن کنار از
دو بیت باشد تهی و هر اسپیش از خول دیده کنار شمار غمم او ندانم از آنکه و بر چند شمار اگر این الفاظ متجانس شود
نه بیاید چنانچه شمس فقیر فرماید دیوانه حسن طلعت جانانه کی رنجد چون بگوش دیوانه پروانه شمع دارد
شکر از سوز شمع مجلس پروانه و شخصی رباعی رد العجز علی الصدر مع التجنیس گفته الفظیکه در صدر
آورده همان لفظ را به تجنیس متفق اللفظ مرکب ده در عروض و ضرب داخل کرده آن ابیات

چون من صدرا * بدرا تو رونقست نیک بدرا * مجلس تو قامت سخن راست شود * گر راستگی بلند قدر را قدر را
وازین دو لفظ در حشو مصرعه اول و دیگر در حشو مصرعه ثانی در ضرب واقع شود و بیان صنعت خواهد بود رشید الدین وطواط
فرماید بیت کی بیاید داد من از فلک * چو مردان هیچ بر هیچ باست داد ستم سیم سیاقة الاعداد و آن است که
ذکر اسم اعداد نظم یا نثر نماید و معنی خوش آید اگر از یک تا ده یا الف ان برابر یکیک ذکر نماید سیاقة الاعداد مرتب است
چنانچه شاه گوید قطعه نگاه کرد و کون سه روح و چهار طبایع * چه پنج حس و شش ارکان تابع انداو را * اگر هفت
زمین سبع هشت خلد آید * ز نه سپهر بده کون خبر دهند اورا * و اگر از ده تا یک بیارد اگر کنند سیاقة الاعداد
معکوس الترتیب چنانچه بزرگی فرماید رباعی ده یازده سپهر تا هشت بهشت * و هفت اختر از شش جهت
این نامه نوشت * گر پنج حواس و چار ارکان سه روح * ایزد به دو کون چو تو یکی نسرشت * و اگر از یک تا
ده یا از ده تا یک بتقدیم و تاخیر یکیک را ذکر کنند سیاقة الاعداد غیر مرتب است و آن قابل تحسین نیست بنا برین
دلیلش نه نگاشت چهاردهم ذو قافیتین و آن آنست که به دو قافیه یک نظم را منظوم کنند چنانچه رشید الدین
وطواط گوید قصیده از شکارم نوشته در جهان خبر * افکنده از سیاست تیغ آسمان سپر * صاحبقران ملک بتخت
خسروی * هرگز نبوده مثل تو صاحبقران دگر * با رای پیر و بخت جوان تو کرده اند * اندر پناه جاه تو پیر و جوان سپهر گیتی
زبان کشاده بمدح تو و فلک * بسته زبهر خدمت تو بر میان کمر * با موکب سیادت تو همچو کعبه شرف * با موکب سعادت تو همعنان
ظفر * چنانکه این ابیات همان بهتر که اینست هوسناک کنیم آیینه از زنگ هوس پاک * زیور خود فراموشی کنیم
پس لب خامشی نشینیم * پانزدهم مردف و آن آنست که دو حرف قافیه باشند و باقی همه ردیف چنانچه جامی
فرماید بیت بی من غم هجر دل بیدار تو خوش * تن در غم هجر و دل بدیدار تو خوش * شانزدهم توشیح و آن آنست
که هر مصرع یا هر بیت یا غزل یا رباعی یا مثنوی حرفی علیحده علیحده نگاه دارند که اگر آن حروف جمع

کرده شود و نام ممدوح یا معشوق یا مصرعی بیرون آید و آن ابیات را موشح خوانند چنانچه رشید الدین وطواط گفته رباعی

شود و هم ملک [illegible] پیرایه و بخت * حیران شدم و کسی نگیرد دست * مسکین تن من ز پای محنت شد پست * در غم

دوست پشت من بشکست * اگر حروف سر این چهار مصرع جمع نمائی نام محمد بر آید خلیفه شاه محمد بهمنی بهشت

نام موشح بوده ابیات خاطر آشفته وار هم و دل محزون * لاله سانم بداغ محنت [illegible] بین بهر

دل [illegible] غیرت از من برخ نقاب کشید * هیچگاهی [illegible] محمود شاه نیکوی رخ نمود * اسیرم غم [illegible]

هر گز این غنچه دلم نشود * مثل من نیست در جهان شاه * حرف خوانی از لوح باد * منکه [illegible] ستاره [illegible]

شود سخن آرا * نظم کی [illegible] شگون * از سر مصرع ار تو گیری حرف گل * دوم صنایع معنوی آن

شش قسمت اول لف و نشر و آن آنست که چند چیز را بطریق اجمال جمع کنند بعد از آن چند چیز دیگر را که

بهر یکی از آن متعلق بود بتفصیل ذکر کنند و آن سه قسمت اول آنکه تفصیل بترتیب اجمال باشد و آنرا لف و نشر

مرتب خوانند چنانچه فردوسی طوسی در شاهنامه گفته نظم بروز نبرد آن یل زورمند * بشمشیر و خنجر بگرز و کمند * برید و

درید و شکست و ببست * یلان را سر و سینه و پا و دست * دوم آنکه تفصیل بعکس ترتیب اجمال باشد و آنرا لف و نشر

معکوس الترتیب خوانند چنانچه گوید بیت آن چشم و زلف و قد مستقیم * راست گویم الف لام میم سوم آنکه در بعضی بر ترتیب

و بعضی معکوس الترتیب و آنرا غیر مرتب خوانند چنانچه بیت افروختن و سوختن و جامه دریدن * پروانه ز من شمع

ز من گل ز من آموخت * دوم تضاد و آن آنست که در نظم یا در نثر چند الفاظ آورده شود که ضد یکدیگر باشد چون نیکی و بد

و تاریکی و روشنی و بلند و پستی مثالش نظماً فرماید نظم بنا بلندی و پستی توئی * همه نیستند آنچه هستی توئی

کار ساز ابر [illegible] زمین [illegible] گاه او [illegible] گرمی و سرد [illegible] خشک و تر [illegible] باندازه [illegible] بلندی و پستی

نیستی و هستی و آسمان و زمین و گرمی و سردی و خشک و تر [illegible]

مخالف اندک و ناصح فراوان ٭ پدید آمده پنهان عدل و ظلم و مخالف ناصح اندک و فراوان اینهمه متضاد و بدستیاری
گوید رباعی ای شاه زمین بر آسمان داری تخت ٭ سست است عدو تا تو کمان داری سخت ٭ حمله سبک آری و گران اندازی
لخت ٭ پیری تو بدانش و جوان داری بخت ٭ مطلع دیگر شاعری در تعریف اسپ گفته بیت ای بالا و پستی همچو آتش
سوی پستی همچو آب خاک صفت رو رنگ باد صفت در شتاب ٭ بالا و پستی و آب و آتش و خاک و باد و درنگ و شتاب درین
مطلع همه الفاظ متضاد و سوم **اعنات** چیزی سخت افگندن بود و این صنعت را لزوم ما لا یلزم نیز گویند یعنی
داشتن چیزی که لازم نباشد و سخن بی آن درست بود چون الف و میم عامل[1] و کامل و شامل و دل و منزل
و مشکلست مانند تای عتاب و کتاب و قافیه عتاب و کتاب و شتاب جوابست چون از لازم کردن این حرف
آرایش سخن زیاده تر میشود و بنابرین شاعران این صنعت را بسیار پسند کرده اند سعدی فرماید بیت قدم
باید اندر طریقت نه دم ٭ که اصلی ندارد دم بی قدم ٭ رشید الدین وطواط گوید قطعه سهم تو بر زمین شید سیاه
قدر تو بر فلک نهاده قدم ٭ ناصح ملک تو قرین طرب ٭ حاسد صدر تو ندیم ندم چهارم **تضمین المزدوج**
آنها شد که شاعر یا ناثر بعد رعایت سجع دو لفظ مزدوج یا بیشتر در اثنای نثر یا ابیات بکار برد مثال نثر فلان
سخن گزیده و عادت پسندیده دارد و فلان سخن ستمگاری حضرت معروف و تعیین داری دولت موصوف مثال نظم
فرخی گوید بیت دنیا گون سبزه بسپید ٭ زمین گشته زرین و سیمین سماء ٭ غرض ازین بیت ابر سپید
زرین و سیمین بیت پنجم **حسن المطلع** آنست که شاعر جهد کند که اول بیت قصیده مصنوع و مطبوع گوید
و لطفها بیع آرد و از کلماتیکه بفال نیکو نباشد احتراز کند که سامع را از شنیدن آن راحت افزاید و نشاط
افزاید ابو الفرج رونی گوید بیت ترتیب ملک قاعده دین رسم داد ٭ عبد الحمید احمد عبد الصمد نهاد ٭
رشید الدین وطواط گوید بیت بست خدایگانی تا آسمان ٭ آباد مستقر خلافت خدایگان ششم **حسن**

[1] یعنی این بی الف و میم نیز شدن میتواند چرا که لام حرف روی است پس قبل روی که حرف مکسور میباشد که قافیه عامل و کامل

التخلص آن باشد که شاعر غزل قصیده را بعبارتی دیگر آغاز نماید بمدح ممدوح باز آید چنانکه بسلاست الفاظ و
نفاست معنی از دست نرود مثالش عنصری گوید بیت اگر گلستان بباد خزان پژمرده شد باید که مدح با شاه
روی خدایگان هم سبز. هفتم حسن المقطع آنست که شاعر در آخر قصیده دو بیت نیکوتر گوید و بلفظ فصیح و معنی
بدیع ختم کند چه اگر ابیات اول قصیده اگر خوش گفته باشد بسمع سامع یاد نمی باشد و اگر دو بیت اخیر خوش بود
لذت آنها بسامع می ماند سعید سعد گوید قطعه تا دید باغ و راغ را بهر سال و در بهار و خزان زینت نو
روزگار رهی بخت غلام تو فلک بنده و جهان معمور تا ازل دولت ترا توقیع تا ابد نعمت ترا منشور
تر و تازه خزان تو چو بهار خوش و خرم رواج چون انگور. هشتم حسن الطلب و آن چنان باشد که شاعر از ممدوح چیزی
خواهد با وجهی لطیف و در فصاحت الفاظ و معنی بکوشد و شرائط تعظیم و احترام نگاه دارد بیت ادب بگیر و فصاحت
بگیر و شعر بگیر که این غنیمت و شاهجهان غریب نواز. نهم اعادة النظیر آن باشد که شاعر در بیتی ذکر چیزی نماید نظیر
بر رعایت لوازم آن دارد مثلاً اگر ذکر گل نماید رعایت باغبان و چمن و نسیم و غنچه کند چنانچه آصفی گوید بیت روز
غم دارد من زال فلک سنگها از دست این فرهاد کش سر بر هم بر سنگها. در این بیت کوه و فرهاد و سنگ
و زال مراعات النظیر است رشید الدین وطواط گوید رباعی چون چهره مهر تو دلم بست بیازم تو چو کردم شکست
هر تیر که از چشم چو بادام تو جست در خسته دلم چو مغز در پسته نشست. در این رباعی دهان و پسته و چشم و دل و بادام مراعات النظیر است
دهم تنسیق الصفات آن است که شاعر یکی را بیکی از صفات بستاید چنانکه صفت دیگر از صفات حمیده او بیان نماید مثالش
رشید الدین وطواط گوید بیت آن کند تیغ تو بجان عدو که کند جود تو بکان گهر. دیگر شاعر گوید بیت نام
تو عنوان آفرین گشته است چنان که گشته است عنوان از نام تو نسبت نفرین. یازدهم محتمل الضدین آنست
بحسب ضمیر گوینده و آن چنان باشد که شاعر بیتی گوید که محتمل مدح و ذم باشد مثالش رشید الدین وطواط

گوید بیت ای خواجه ضیا شو در روی تو ظلام * با طلعت تو عیش نماید یا تم * مولف گوید رباعی
موجود باقبال تو معدوم شود * در سایهٔ چتر تو هما بوم شود * آباد ز کردار تو گرد ویران * مسرور ز دیدار
تو مغموم شود * درین رباعی در هر چهار مصرع صنعت ذی القافیتین شده دوازدهم تاکید المدح بما یشبه الذم
و آنچنان است که شاعر مدح ممدوح چنین گوید که سامع بمجرد شنیدن مصرع اول پندارد که بعد ازین هجو خواهد کرد
لیکن مراد زیادتی مدح باشد مثالش قمری گوید بیت همی بقصر تو نازند دوستان لیکن * چو بینی از نظر
تو دشمنان کنند اقرار * رشید الدین وطواط گوید بیت ترا هیچ عیب نیست لیکن * سخاوت کند و دست
تو بر خزاین ستم سیزدهم ایهام در لغت بگمان افگندن باشد و در اصطلاح آنست که شاعر یا منشی
در نظم یا در نثر لفظی آرد که آنرا دو معنی باشد اول معنی قریب دیگر معنی بعید همین سامع بطرف معنی قریب
باشد و مراد شاعر بطرف بعید بود مثالش اشرف بن رامی گوید بیت دل عکس رخ خوب تو در آب روان دید
و اله شد و فریاد برآورد که ماهی * و شاعر گوید بیت که بیجا دل از طرهٔ جانانه جدا * دست مشاطهٔ الهی بشود از
شانه جدا * عبد الواسع گوید بیت ماهم این هفته شد از شهر و بچشمم سالیست * حال هجران تو چه دانی که چه مشکل
حالیست چهاردهم تنسیق الصفات آنست که دبیر یا شاعر یک چیز را چند صفت کند چنانچه در نثر
فلان راست گفتار و نیکو کردار و پسندیده اطوار است مثالش عنصری گوید بیت شاه گیتی خسرو لشکر کش
لشکر شکن * سایهٔ یزدان شه کشور ده و کشورستان * مسعود سعد سلمان گوید بیت جهانگیر شاهی عدو بند
شیری * و صف آرا گردی شه لشکر سوار پانزدهم اعتراض الکلام و این را ارباب صنعت حشو نیز
خوانند و آنچنان است که دبیر یا شاعر چون ابتدا کند خبر آن ابتدا نداده سخن دیگر در میان آرد باز خبر ابتدا
دهد و این نوع در مثنوی آید اول حشو قبیح آنست که شاعر یا دبیر در یک مصرع یا یک فقره دو لفظ متحد المعنی

و مخالف اللفظ باشد بسیار و چنانکه کمال گوید بیت از بسکه یاد هست تو بر چشم نشست ٭ در زیر سنت تو
نهانست و مستتر ٭ لفظ نهان و مستتر یک معنی مکرر واقع شده و درین تکرار حاجت نیست دوم حشو متوسط
آنست که آوردن و نیاوردن یکسان باشد یعنی بد هم نباشد و نیک هم نباشد مثالش رشید الدین وطواط
گوید بیت ز هجر روی تو آید لباس سیمین تن ٭ دلم ز هجر تو هم شد تهی عدیل عناء ٭ درین بیت ای دلربای سیمین تن
حشو متوسط است یعنی از نیاوردن آن در معنی خلل نباشد و آوردن آن نیز باعث قباحت نشده
سوم حشو ملیح آنست که از آوردن آن زیبائش بیت و حسن معنی زیاده گردد چنانچه رشید الدین
وطواط گوید بیت خیالات تیغت که برنده باد ٭ منازل در ارواح اعدا گرفته ٭ شانزدهم متلون
آنکه بیت به دو وزن یا زیاده خوانده شود چنانچه بیت ای بت سنگین دل و سیمین لقا ٭ ای لب تو رحمت
و غمزه بلا ٭ اگر در مصرع اول اضافت تا می بت و واو عطفی که در میان سنگین دل و سیمین لقاست ٭ و در مصرع
ثانی اضافت با لب و واو عطفی که در میان رحمت و غمزه واقع شده خوب آشکارا خوانده شود بیت مذکور
از بحر رمل مسدس محذوف باشد ارکانش فاعلاتن فاعلاتن فاعلن دو بار و اگر اضافت بت و لب هر دو
واو عطف مخفف خوانده شود بیت مذکور از بحر سریع مسدس مطوی مکشوف خواهد بود ارکانش مفتعلن
مفتعلن فاعلن دو بار و این بیت سلمان در سه بحر خوانده میشود بیت لب تو جانی او لولو خط تو مرکز لاله ٭
شب تو حامل کوکب تو بارق ماله ٭ اول رمل مثمن مخبون دوم هزج مثمن سالم سوم مجتث مثمن مخبون
هفدهم ارسال المثل آنست که شاعر در یک بیت مثلی آرد مثالش ابو المعالی گوید بیت نادیده
روزگار مرا از آن رسم دان مخنج ٭ آدمی به روزگار شود مرد رسم دان ٭ سعدی فرماید بیت
شهره به هوای نفس مباش ٭ که سگ شهر استخوان شکار کند ٭ هجدهم ارسال المثلین

و آن چنانست که شاعر در یک بیت دو مثل آرد مثالش عنصری گوید بیت چنین نماید شمشیر خسروان آثار
چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار مثال دیگر رشید الدین وطواط گوید بیت لولو چه قدر دارد اندر میان دریا
سنجر گو بچه قیمت آید اندر ضمیر کان نوع بیستم تجاهل عارف از روی لغت بمعنی دانسته نادان شدن
و در اصطلاح ارباب صناعت آنست که شاعر یک چیز را گوید چنین یا چنانست هر چند داند اما خویشتن را
نادان سازد و مثالش رشید الدین وطواط گوید قطعه زابر تیره همچون ظلمت شب * همه عالم
پر از نور تیست * زمینست این ندانم یا سپهرست * سپهرست این ندانم یا زمینست نوع بیست و یکم سؤال
و جواب آن باشد که در یک بیت یا دو بیت سؤال و جواب ایراد کرده شود و عنصری را قصیده ایست از
اول تا آخر همین صنعت را بکار برده و مطلعش اینست بیت گفتم که مرا بوسه ده ای ماه مهربان * گفتا که تا
بوسه کراده در جهان دیده خواهد فرمایند بیت دل را گفتا کیستی گفتم دعا گوی شما * عزم کجا داری بگو
گفتم سر کوی شما نوع بیست و دوم مسمط و این هم یک قسم سجع است که در هر بیت قصیده یا غزل سه سجع بیارند
و چهارم قافیه اصل قصیده یا غزل باشد از گفتن این قسم اشعار قوت طبع شاعر ظاهر گردد مثالش منوچهری
گوید قطعه جایی که بود آن دلستان با دوستان در بوستان * شد گرگ و روبه را مکان شد گور و کرکس را
وطن * هر جا یکی چون حور چون جام می گوران نهاده سنبلی * هر جای چنگ و نای و نی آواز زاغست و زغن * خاقانی
گوید بیت عید است و پیش از صبحدم شد ده سنجار آمده * بر چرخ دوش از جام جم یک نیمه دیدار آمده * اکثر
استادان این صنعت را غیر از ریخته نگفته اند اما مؤلف این در بحر مضارع گفته و از اول تا آخر غزل
این صنعت بکار برده و دو سه بیت نوشته میشود ابیات نامست سینه اندر چون جان عزیز و خوشتر
بیارخ ای ستمگر دیست مدینه لیه و دلها پیش حشمت چانها بتر شکست * آن بس بود ز حشمت این

بس قرینه نامست و دوم هم مقطع و آن پاره پاره باشد یعنی شاعر بیتی گوید که هر حرف آن علیحده
علیحده باشد مثالش شید المبنی علیه اند اگر بیت زار و زر زر دم زر و ز آن دلدار ٭ در د دلدار زر ه
دار و وزار است وسوم هم معماوان کلامیست موزون که دلالت میکند بر نامی از اسما با نواع
دلالات حرفی و اشارات لفظی چنانچه جامی گوید بیت بتقلیب شتر دلیت و تجنیس ٭ ز روی یار خواهم
بعضد شرقی ٭ بدانکه چند شرقی غربی بود و غربی در عربی تجنیس خطیست عربی را اگر مقلوب بعض کنند
بیع بود و بیع یعنی بهارست و بهار و نهار تجنیس خطیست و نهار یعنی یوم است یوم را اگر مقلوب کنند
موی گردد و موی را در عربی شعر گویند شعر را اگر مقلوب بعض نمائی عرش گردد و عرش خانه است
و خانه را در عربی دار گویند دار را اگر مقلوب کل کنند راد شود راد و زاد تجنیس خطیست زاد یعنی توشه
توشه و بوسه تجنیس خطیست پس سر رسیده بار بوسه میخواهد است وچهارم لغز بفتح لام و ضم آن که آنرا
پارسیان چیستان گویند و این هم قسمی از معماست جامی فرماید بیت یکی بانگ کلاغ و نیم گنجد ٭ نام ست
سن دران نگنجد ٭ کلاغ در عربی غراب را گویند وقا آواز زاغست و گنجید یعنی در عربی مسم گویند چون
یک قا به نیم مسم پیوندد قاسم خواهد بود و دیگر شاعر گوید قطعه چوضی که در و سوگنجد بمیان ٭ آتش بخورند
بجز جانوران ٭ آن جانوران نه که بخورد بباد ٭ اسپ و شتر و فیل و همه آدمیان ٭ و آن پیشانیست
و دیگر شاعر گوید قطعه چیست آنکه باشد که در قطعات ٭ و نام زنده دار دلیک بجان ٭ خبر آن باشد
که یعنی لقمه ٭ زبر کشد او آن هر شاوات ٭ و آن خبر نیست لب است و پنجم تضمین و آن آنست
که شاعر یکمصرع یا یک بیت کسی دیگر را با شعار خود ضم گرداند بوجه لطیف اگر اشاره کند مستحسن شود
چنانچه ابیات یا لیتما کسن نزد وی بیا ٭ من ترا بسکشم بغمزه و نیاز ٭ در جوابش بخاطر

آمده شعر مشهور سعدی شیرازیست عاشقان کشتگان معشوقند بر نیاید ز کشتگان آواز و اگر اشاره نکند
هم جائز بود لیکن باید که مصرعه یا بیتی که تضمین نموده است مشهورتر و معروفتر باشد تا از شائبه سرقه
مبرا باشد چنانچه مؤلف سه مصرع خود با مطلع حافظ شیراز مخمس کرده ابیات اینست عندلیبا پیش ازین
غم مخور شادمان خواهی شد از دیدار جانان غم مخور گرچه یعقوب بود صد داغ بر جان غم مخور یوسف
گم گشته باز آید بکنعان غم مخور کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور **بیست و ششم اغراق** و آن بعضی از
مبالغه است و انواع مبالغه بسیار است اما درینجا البته بطور اختصار نوشته و بیک نوع اغراق مختصر ساخته و آن اینست که چیزی را
ادعا نماید که از روی عقل ممکن و از روی عادت محال باشد چنانچه درین بیت عرفی گوید بیت ما را بکام خویش
بدید دوش خسته و دشمن که هیچگاه مبادا بکام ما همراه اینکه با سجده دشمن کام هم شده ایم که دل دشمن هم برای ما بسوزد اگرچه
منافی نیست لیکن عقلا ممکن و بحسب عادت مستبعد این شعر مثال غلو است که ادعا مذکور را از روی عقل و عادت هر دو
ممتنع است چنانچه نظامی فرماید بیت ز سم ستوران دران پهن دشت زمین شش شد و آسمان گشت هشت
آصفی گوید بیت ز موج خیز سرشکم سر ها مون شد که ساخت منزل فرهاد جای مجنون را هفت زمین و هفت
آسمان مشهور است درین صورت از سم ستوران شش شدن زمین و هشت گشتن آسمان ممکن نیست در خیال
نمی آید و از موج خیزی سرشک منزل فرهاد جای مجنون شدن نیز بعید العقل است یعنی منزل فرهاد کوه و جای مجنون
بیابانست پس از موج خیزی سرشک و بیابان پر از آب گردید و مجنون سرگردان شده بالای کوه رسیده
بیست و هفتم جمع و تفریق و تقسیم این صنعت شش قسمت **اول جمع تنها** و آنچنان بباشد که
شاعر دو چیز را یا چند چیز از یک حکم جمع کند مثالش قمری گوید بیت آسمان بر تو عاشقست چو ماه
لاجرم همچو ماش نیست قرار شاعر درین بیت خود را و آسمان را بحکم بیقراری جمع نموده **دوم تفریق تنها**

آنست که میان دو چیز که از یک نوع باشند فرق ظاهر کنند مثالش حافظ فرماید بیت دست ترا بابر که
باید تشبیه کرده‌اند • کاین بدره بدره میدهد و قطره قطره آن • دیگر شاعر گوید بیت زین چه گلاب و آن بباد
خون • شده من کجا و ابر بهار • سوم تقسیم آنچنانست که چند چیز را یک چیز یا دو چیز ذکر سازند بعد ازان
بهر جزوی ازان چیزی را منسوب نمایند مثالش خاقانی گوید رباعی در شبکه گرفتی آن سر زلف چو شست • وپا که زده
وصل تو شبی بهیچ • زان دست کنون بگل غم دارم پا • زان پا کنون بسر بدارم دست • چهارم جمع
باتفریق آنست که شاعر دو چیز را در حکمی جمع کند بعد ازان فرق نماید مثالش بیت جای خصومت چو جای
تست تیغ • آن تو نخست آن خصومت وا • پنجم جمع باتقسیم آنست که اول چند چیز را در حکمی جمع کنند بعد
ازان هر یکی را بچیزی منسوب نمایند مثالش بیت بتو جمع کرده‌ام خنده و گریه کار خود • خنده بروز ول
کنم گریه بروزگار خود • ششم جمع باتفریق و تقسیم آنست که چند چیز را جمع کرده تفریق کنند و بعد آن
جدا جدا تقسیم نمایند جامی گوید قطعه چشم تو نگریست لبش • این باب آن لولوی شهوار • آب این
تیره و آب آن روشن • این گه گریه آن گه گفتار • درین قطعه چشم خود و لب معشوق را بیک حکم جمع کرده باز
آنرا بصورت تفریق نموده که چشم من از آب تو نگریست و لب معشوق از لولوی شاهوار باز جدا جدا
تقسیم ساخته که آب چشم من تاریک وقت گریه و آب لولوی لب یار روشن است وقت گفتار است • هفتم
تفسیر آن چنانست که شاعر در یک بیت یا زیاده چند الفاظ مبهم گوید که محتاج تفسیر بود و بعضی
ازین الفاظ را در بیت دیگر یا مصرع دیگر باز علیحده علیحده تفسیر کند مثالش عنصری گوید قطعه
یا ببندد یا گشاید یا ستاند یا دهد • تا جهان باقی بود مر شاه را این یادگار • آنچه بستاند ولایت
آنچه بدهد بخواسته • آنچه ببندد پای دشمن آنچه بگشاید حصار است • نهم استدراک

آنست که شاعر مصرع اول بیت بنحوی آغاز نماید که سامع پندارد که هجو خواهد کرد و بعد آن مصرع دیگر
بر نهج صلوة بگوید که مدح شود مثالش عنصری گوید بیت اثر نمی‌خواهم که بماند بجهان ٭ میزبی نمی‌خواهم که
بماند بجهان ٭ و این را مدح بما یشبه الذم خوانند سی‌ام کلام جامع آن باشد که شاعر ابیات خود را با حکمت و موعظت
و شکایت روزگار گوید مثالش قطعه سی‌بدی کاین روزگار با من کرد ٭ سیاه عارض من رنگ
روزگار گرفت ٭ سوار عهد جوانی شتاب کرد و برفت ٭ ز گرد مرکب او عارضم غبار گرفت سی و یکم ابداع
آنست که شاعر الفاظ غریب بیارد که معنی بدیع داشته باشد مثالش رودکی گوید بیت همین یک شبی تا آدمی نماند
شجاع ٭ همین بد آید با آدمی نماند فقیر سی و دوم تعجب آنست که شاعر چیزی شگفتی در بیت نماید مثالش
بیت نیستی دیوانه بر آتش چرا غلطی همی ٭ نیستی پروانه گرد شمع چون جولان کنی ٭ سی و سوم
حسن التعلیل و آن چنانست که شاعر صفت چیزی بیان نماید که این را سبب اینست مثالش عنصری
گوید بیت ز بهر آنکه همی‌گرید ابر بی سببی ٭ همین بخندد بر ابر لاله و گلزار ٭ یعنی خندیدن لاله و گلزار ازین
سبب است که ابر بی سبب میگرید سی و چهارم تشبیب آنست که صفت حسن معشوق و حال خویش در
عشق آورد و این تشبیب را غزل نیز خوانند و آن مشهور است سی و پنجم ترجیع و آن در لغت آواز
و حلق گردانیدنست و در اصطلاح ارباب صناعت چنانست که شاعر دو سه بیت خود بر یک قافیه بیارد
و در میان آن بیت بیگانه داخل نماید برای تحقیق یا چیزی دیگر لیکن آن بیت هموزن و همقافیه باشد سی و ششم
عکس آنست که شاعر یک مصرع بگوید که اگر آنرا عکس کنند بیتی خوانده شود و همچنین تا شش مثالش حافظ فرماید بیت
ذوق جهان ندارد بی دوست زندگانی ٭ بی دوست زندگانی ذوق جهان ندارد ٭ و این را مقلوب مستوی می‌گویند تمام شد
صنائع لفظی و معنوی والله اعلم بالصواب چرا که بنده ناقل و راوی است هر چه در کتب اساتذه معتبره دید بآن بهره مند گردید

گلزار سوم مشتمل بر دو گل گل اول در ابتدای شعر و اقسام نظم گل دوم در عروض

گل اول در ابتدای شعر و اقسام نظم بدانکه شعر بکسر شین معجمه و سکون عین و رای مهمله در لغت دانستن و دریافتن است و در اصطلاح سخن موزونست که قافیه داشته باشد و با معنی بود و شاعر بعین مهمله بکسر دانندهٔ و در اصطلاح شخصیکه بر ایراد چنین کلام قادر باشد و صحیح الوزن و غیر صحیح الوزن بداند و اول حضرت آدم علیه السلام بزبان سریانی در مرثیهٔ هابیل در وقتیکه قابیل او را بقتل رسانید شعر گفته که ترجمهٔ مطلعش بزبان تازی این بیت است شعر تغیرت البلاد و من علیها و وجه الارض مغبر قبیح و بنای شعر فارسی بهرام گور است که روزی در شکارگاه همین مصرع گفته بود مصرع منم آن پیل دمان و منم آن شیر یله و در پیش مصرع ثانی را رسانید مصرع نام بهرام ترا و پدرت بو جبله و اول کسیکه بنیاد دیوان نهاده رودکی بود و اقسام شعر نه است

اول قصیده آن بمعنی قصد کرده شده و در اصطلاح اشعاری چند است که هر دو مصرع بیت اول قافیه داشته باشد و کم از بیست و پنج بیت نیست و بیش از یکصد و هفتاد بیت نباشد و از گفتن آن زور طبیعت شاعر و قصد تمام ظاهر میگردد و

دوم غزل آن بمعنی سخن گفتن با زنان و عشقبازی کردنست و اقل آن پنج بیت و اکثر آن پانزده بیت است و در آن ذکر حسن و عشق و محبت و فراق یار و صفت گل و گلزار و بهار کرده شود و هر دو مصرع بیت اولش نیز قافیه داشته باشد

سوم قطعه یعنی بریده و آن کم از دو بیت و زیاده از یکصد و هفتاد بیت نباشد مانند قصیده اما فرق آنست که هر دو مصرع بیت اولش قافیه ندارد مگر مصرع ثانی ابیات اولش قافیه که باشد ز عام همین قافیه از اول تا آخر بمصرع ثانی هر بیت کرده آید این قسم کم نوشته شده و در هر بحر از نوزده بحر گفته میشود

چهارم مثنوی آنست که شاعر هر مصرع بیت را مقفی بیارد و تعداد او معین نیست چندانکه خواسته باشد بگوید و چهار پنج وزن برای آن مخصوص است تقارب مثمن رمل مسدس هزج مسدس سریع مسدس

پنجم رباعی و دوبیتی را گویند و آن غیر از بحر هزج گفته نمیشود و اوزان عنقریب در گل دوم بیان کرده خواهد شد

ششم مربع آن باشد که شاعر اول یک بند چهار مصرع بیک قافیه که مختلف الالفاظ و متفق المعنی بود بگوید و لیکن آن

و در آخر هر بند قافیه بند اول بیارد و هفتم مخمس آنست که اول یک بند پنج مصرع مانند مربع بگوید ششم مسدس آنست که
بند چهار مصرع متفق گفته بعد آن یک بیت دیگر بوزن دیگر و قافیه دیگر بگوید هشتم ترجیع بند که هفت بیت یا بیشتر
مثنوی گفته و در آخر آن یک بیت بوزن دیگر و قافیه دیگر بگوید و بیت اول قصیده و غزل را مطلع نامند بفتح میم و سکون
طا و بیتی که در زیر مطلع بود حسن مطلع گویند اگر معاون آن باشد و مقطع آخر بیت را گویند و دیگر ابیات قصیده و بیت
الغزل است و دانسته باش که دو مصرع را بیت بنابر آن گویند که بیت بفتح بای موحده و سکون یای تحتانی بمعنی خانه
است و وجه مشابهت قصیده و غزل آنست که از خانه بودن اعتبار هر دو بیت شعر نیز باعث عزت و آبرو و شناسائی
دو خانه را از زمین و سقف و میخ و ستون و پلاس و کرپاس و نقاشی می‌باید زمین بیت شعر مضمون است یعنی کسیکه اراده ساختن کرد
خانه میدارد اول تلاش زمین می‌نماید همچنین کسیکه شعر میگوید اول فکر مضمون میسازد و سقف بیت شعر قافیه است یعنی
تا سقف خانه و بیت بلندی خانه است انتهای بیت شعر باهم قافیه است و ستون و میخ شعر وزن است یعنی بصورتیکه از میخ
و ستون خانه مستحکم میباشند همچنین از ارکان بحر استقامت بیت شعر است و بصورتیکه خانه از کرپاس و پلاس طیار میشود همچنین بیت
شعر از الفاظ طیار میگردد و از نقاشی قسمیکه آرایش خانه است همچون قسم نقاشی بیت شعر از صنایع لفظی و معنوی است
و در خانه دو طبقه در میباشد که هر دو با یکجا بکشایند و از کشادن و بند کردن یک طبقه در بند هم نمیشود و کشاده هم نمیشود تا که
هر دو طبقه بند و یا کشاده نشود یعنی بیت شعر از خواندن یک مصرع معلوم نمیشود تا که هر دو مصرع نخوانند و بصورتیکه اندرون خانه
اندر می درآیند همچنین خیال مردم تا بدرون مدعای بیت از هر دو مصرع می درآید گل دوم در عروض
بدانکه شاعر در لغت داننده است و در اصطلاح کسیکه حسن و قبح و سقم و صحت و مطبوع و غیر مطبوع و توزین و تقطیع و معنی و لوازم اشعار
را بداند اما کسیکه طبعش موزون باشد و شعر نیکو بیارد موزون نسبت است لیکن چون فکرش از تقطیع و غیره کوتاه است شاعر نمیگویند بدانکه واضع علم
عروض خلیل بن احمد است که در مکه معظمه میبود و عروض بضمتین عین در اصطلاح یکی از اسمای مکه معظمه است لهذا بهمین وجه تسمیه این علم عروض گفته

نامند و گروه عروضی میزان شعر است و موزون آنست که موافق وزن باشد و ناموزون آنست که موافق
وزن نباشد پس هر موزونی را میزان کار و وزن کردن شعر را عروضیان تقطیع گویند بفتح تای منقوطه
و سکون قاف و کسر طای مهمله و در لغت پاره پاره کردن است و در اصطلاح اجزای بیت را با اجزای
اصول افاعیل موازنه نمودن است و هر حرفیکه ملفوظ بود در تقطیع معتبر است اگرچه مکتوب نباشد و هر حرفیکه
ملفوظ نباشد در تقطیع محسوب نیست اگرچه در کتابت بود و اول را ملفوظ مکتوب و ثانی را مکتوب غیر ملفوظ گویند
ملفوظ غیر مکتوب آنست که نوشته نشود و خوانده شود مانند حروف مشدد که در تقطیع دو محسوب
میشود مانند تای تمتع درین بیت سعدی بیت تمتع بهر گوشه یافتم ز هر خرمنی خوشه یافتم تمتع فعولن
بهر گوشه لن شئی یافتم فعولن فتم فعل و مانند رای طره درین بیت حافظ بیت بوئی نافه کاخر صبا زان طره
بگشاید ز تاب جعد مشکینش چه خون افتاد در دلها تقطیعش بوئی نا مفاعیلن فه کاخر مفاعیلن صبا زان
طره مفاعیلن بگشاید مفاعیلن و مانند این الف ممدوده نیز نزدیک عروضیان بحساب دو الف است اول متحرک دوم
ساکن چنانچه آمد بر وزن فعلن است و آوازه و آثار بر وزن فعلات است و همچنین واو داود و طاوس نیز بحساب دو واو
است داود فعلان طاوس فعلان و همچنین یائیست که از تیز کردن کسره بهم رسد و در تقطیع بعینه نوشته شود
بیت در دیر دوستان آه و فغان منست کاهش جان طبیب درد نهان منست در دسه مفتعلن دوستا
فاعلن آه و فغا مفتعلن نی منست فاعلات کاهش جا مفتعلن نی طبیب فاعلات درد نها مفتعلن نی
منست فاعلات مکتوب غیر ملفوظ آنست که مکتوب شود و ملفوظ نگردد چون واو خواب و خواهد و
خواست و غیر آن مثالش بیت خواب میخواست که در چشم من آید نشود این خیالیست که در خاطر
خواب افتاده تقطیعش خاب می خا فاعلاتن ست که در چش فعلاتن م من آید فعلاتن نشوی تو فعلن

ای خیالی فاعلاتن سکه بر خا فعلا تن ز طرز خانه‌ات فعلاتن تاده فعلن واو عطف گاهی که بلفظ نشود

در تقطیع معتبر نیست مثالش بیت دو کس را که باشد بهم جان و هوش حکایت کنانند

لبها خموش تقطیعش دو کس فعولن که باشد فعولن بهم جا فعولن ن و هوش فعول حکایت فعولن کنانند فعولن و لبها

فعولن خموش فعول این واو در تقطیع محذوف گشته و گاهی که ضمه ماقبلش نیز خوانده شود در تقطیع معتبر است

مثالش مصرع گنه بینند و پرده میپوشند بحلم تقطیعش گنه بی فعولن نند و پر فعولن ده پوشند فعولن بحلم فعول

مانند این واو الف است که مکتوب گردد و بتلفظ نیاید و حروف ماقبلش که ساکن است از وزن مفتوح خوانده شود

مثالش بیت وگر بر رفیقان نباشی شفیق بفرسنگ بگریزد از تو رفیق الف مذکور در تقطیع محذوف شد

بدینطور بفرسن فعولن گ بگری فعولن زد از تو فعولن رفیق فعول این الف را عروضیان الف وصل گویند

ازین جهت که حرف قبل او با حرف بعد او وصل میگردد و نون ساکن که بعد واو و یا و الف ساکن در میان

مصرع افتد در تقطیع معتبر نشود مثالش بیت نه گردنکشان را بگیرد بفور نه عذر آوران را براند بجور تقطیعش نه گردن

فعولن کشان را فعولن بگیرد فعولن بفور فعول نه عذرا فعولن وران را فعولن براند فعولن بجور فعول اگر در آخر مصرع

در آید حذف کردن نشاید مثالش بیت قبا گر حریر است وگر پرنیان بناچار حشوش بود در میان

تقطیعش قبا گر فعولن حریرس فعولن تگر پر فعولن نیان فعول بناچا فعولن ر حشوش فعولن بود در

فعولن میان فعول و های مختفی مانند های بنده و گریه و خنده گاهی در تقطیع محسوب نباشد مثالش بیت

حال دل گفتم تغافل کرد خود را بی‌خبر گریه کردم خنده زد بی اعتبار را ببین تقطیعش گریه کردم فاعلاتن خنده زد

بی فاعلاتن اعتبار فاعلاتن را ببین فاعلن و گاهی در تقطیع محسوب نشود و بجای آن الف نویسند مثالش مصرع خنده

کنی گریه بینی تقطیعش خنده کن فعولن گریه بی مفاعلن نی فعولن های مختفی خط عجمی که آنرا عوام الناس هم

خوانند بتغییر اضافت یا بتغییر یای (ی) وحدت وغیره بران قرار گیرد هنگام تقطیعش بهر دو بنا محسوب شوند مثالش
بیت الهی غنچهٔ امید بگشا * گلی از روضهٔ جاوید بنما * تقطیعش بدین صورت میشود الهی غن مفاعیلن چه ام
می مفاعیلن دبگشا فعولن گلی از رو مفاعیلن ضئی جاوی مفاعیلن دبنما فعولن هرگاه دو ساکن در میان
واقع شوند هنگام تقطیع ساکن اول بجا ماند و ساکن دوم متحرک گردد مثالش مصرعه زان نرگس مست شد
دلم باده پرست * تقطیعش زان نرگ مفعول س مس تشد مفاعلن دلم باد مفاعیلن پرست فعول اگر سه ساکن در میان
مصرع چون کیست و چیست و نیست وغیر آن جمع شوند ساکن سوم حذف شود و دوم متحرک شود و اول
بحال ماند مثالش مصرعه کیست کاز آیت رخ اندرین دنیا نگشت * تقطیعش کی سکاز فاعلاتن ای ترخ
فاعلاتن اندرین دن فاعلاتن یا نگشت فاعلات و اگر در آخر مصرعه سه ساکن جمع شوند ساکن سوم حذف
شود و دوم بحال ماند مثالش بیت بر و علم یک ذره پوشیده نیست * که پیدا و پنهان به نزدش یکیست *
تقطیعش بر و عل فعولن میک ذر فعولن رپوشی فعولن دنیس فعول کپیدا فعولن و پنهان فعولن بنزدش فعولن
یکیس فعول حروف ملفوظه غیر مکتوبه و مکتوبه غیر ملفوظه آنچه مذکور شد بران منحصر باید دانست
که غرض تنبیه بود چون این را بدانستی حالا باید دانست که عروضیان رکن آخر مصرع اول را صدر گویند
و رکن آخر مصرع اول را عروض خوانند و رکن اول مصرع ثانی را ابتدا و رکن آخر مصرع ثانی را ضرب نامند
و هرچه در میان صدر و عروض و ابتدا و ضرب باشد حشو ست شاعر گوید بیت صدر و عروض و ابتدا
آنگه ضرب * هر چیز که در میانه باشد حشو ست * میزان بکسر میم و سکون یای تحتانی و فتح زای معجمه بمعنی ترازو و
عروضیان وزن شعر را گویند و آنرا بحر شعر خوانند بفتح بای موحده و سکون حای حطی و آن لغت دریاست و در
موزون بمعنی سنجیده شده درینصورت میزان شعر بحر است که بآن شعر را وزن کنند و عروضیان [illegible]

حرکات میزان و موزون جائز نداشته‌اند هنگام وزن کردن حرکات و سکنات میزان و موزون
برابر سکنند چنانچه بلبل بر وزن فعلن لازم نیست که بنابر تقابل ضمه بای بلبل فای مکسور فعلن نیز مضموم باشد
مانند ضمه‌ی آن مکسور و لام ساکن بلبل برابر عین و نون ساکن فعلن است و هر دو بای مضموم بلبل برابر فا و
لام فعلن متحرک و طوطی بر وزن فعلن طای اول طوطی برابر فا فعلن متحرک و واو برابر عین ساکن طای دوم طوطی
برابر لام فعلن متحرک و یای طوطی برابر نون فعلن ساکن و ارکانیکه بحور از ان مرکب اند عروضیان هشت لفظ مخصوص یافته اند
و آن خماسی باشد یا سباعی خماسی دو قسم فعولن فاعلن سباعی شش مستفعلن مفاعیلن فاعلاتن مفاعلن
مفاعلتن متفاعلن مفعولات این هشت ارکان اصول عروض که نوشته شد مرکب از سه چیز است
سبب وتد فاصله اول سبب و آن دو قسمست سبب خفیف سبب ثقیل سبب خفیف کلمه دو حرفی را گویند که حرف
اول او متحرک باشد و دوم ساکن چون گل و دل سبب ثقیل آن کلمه دو حرفیست که هر دو حرف او متحرک باشند مانند
گُلِه و گله و صرف ها که در میان امثال این الفاظ می‌نویسند برای بیان حرکت ما قبل است در گله و گله هر دو حرفست
پس اول را خفیف و ثانی را ثقیل از ان جهت گفتند که یک متحرک و یک ساکن به تلفظ سبکتر است از دو متحرک متواتر
دوم وتد و آن نیز دو قسمست وتد مجموع و وتد مفروق وتد مجموع کلمه سه حرفی را گویند بعد دو متحرک یک ساکن
باشد چون چمن و سمن وتد مفروق آن کلمه سه حرفی را گویند که یک ساکن در میان دو متحرک باشد چون لاله و ژاله
مجموع بمیم مفتوح و سکون جیم مفعول از جمع که بر گرد شده چون در وتد مجموع دو حرف متحرک باهم جمع شده‌اند
مجموع گفته شد و مفروق بفتح میم و سکون فا نیز مفعولست از فرق یعنی جدا کرده شد چون در وتد
مفروق دو حرف متحرک از هم جدا جدا هستند و در میان ایشان حرف ساکن حائل است مفروق نام شد سوم
فاصله نیز دو قسمست صغری و کبری فاصله صغری کلمه چهار حرفی را گویند که سه حرف اول او متحرک باشد

وحرف چهارم ساکن باشند چنانکه شنا و فاصلهٔ کبری کلمهٔ پنج حرفی را خوانند که چهار حرف اول متحرک باشند
و حرف پنجم ساکن مانند فکنمش و شکنمش صغری بضم صاد و عین مهمله بمعنی خردتر و کبری بضم کاف تازی
بمعنی بزرگتر پس کلمهٔ چهار حرفی را صغری و پنج حرفی را کبری گفتن مناسب است تا الیف کلام موزون اجتماع
این ارکان بیکار خوب نمیشود بلکه از اسباب تنها چنانکه یکی از شعرا گفته بیت هر دم بهشت دارم ز آره
از غم فلکی ز رو دم آره و درین شعر فقط اسباب آورده و اوتاد و فواصل را دخل نداده و از وتاد فقط چنانکه بیت
سوم اگر گذر کنی زهی عجب بهی عجب سرو بیت از نظر کنم زهی طرب بهی طرب و نه از فواصل محض مانند بیت
بیمر الکتاب و خوش لسیر او لشیر و خوش نشت بنواهر او بس تالیف کلام باجتماع این ارکان لابدست چراکه هشت ارکان
اصول عروض که ذکر آن بالا گذشت مرکب از ارکان مذکورست فعولن بتقدیم وتد مجموع بر سبب خفیف فاعلن
عکس آن مفاعیلن بتقدیم وتد مجموع بر دو سبب خفیف مستفعلن عکس آن فاعلاتن وتد مجموع میان دو سبب مفاعلتن
بتقدیم وتد مجموع بر فاصلهٔ صغری متفاعلن عکس آن مفعولات بتقدیم دو سبب خفیف بر وتد مجموع آنچه ازین اصول اوزان شعر
پارسی که بیشتر الوقوع است پنج و شش بیش نیست مفاعیلن فاعلاتن مستفعلن مفعولات فعولن که هر یکیرا از اصول بیگانه فروعی چند
که بسبب تغییر یکه عروضیان آنرا زحاف خوانند حاصل میشود بنابر آن در میان زحاف و فروع آن فصلی ترتیب
دادن ضرورست فصل زحاف مفاعیلن دوازده است و فروع آن شانزده زحاف اول تسبیغ و آن
زیاده کردن الف است در سبب خفیف آخر رکن مفاعیلان شود دوم قبض اسقاط ساکن سبب خفیف اول مفاعیلن
است تا مفاعلن بماند سوم کف اسقاط ساکن سبب خفیف دوم مفاعیلن است تا مفاعیل بضم لام بماند چهارم
خرم اسقاط متحرک اول وتد مجموع مفاعیلن که میست فاعیلن بماند مفعولن بجای آن نهند پنجم خرب اجتماع کف و خرم است
کف عبارتست از اسقاط ساکن متقدم و خرم حذف متحرک اول از وتد مجموعی که در صدر رکن بود پس در مفاعیلن

فاعیل بضم لام بماند مفعول بجای آن نهند ششم شتر آن اجتماع خرم و قبض است یعنی اسقاط متحرک اول از وتد
مجموع و ساکن سبب خفیف اول مفاعیلن که بمیم و یاست فاعلن بماند بنهند هفتم حذف اسقاط سبب خفیف آخر
رکن که لن است مفاعی بماند فعولن بجای آن نهند هشتم قصر اسقاط ساکن سبب خفیف آخر رکنست و اسکان
حرف ما قبلش پس مفاعیل بماند بسکون لام نهم اجتماع حذف و قصر است در مفاعیلن تا مفاع بماند فعول بجای آن
نهند دهم خب و آن انداختن هر دو سبب خفیف مفاعیلن پس مفا بماند فعلن بجایش نهند یازدهم زلل
اجتماع هتم با خرم است فع شود دوازدهم بتر در رکن مفاعیلن اجتماع خب و خرم است و خب افگندن هر دو سبب
خفیف در مفاعیلن است تا مفا ماند چون خرم راه یابد فع شود اما فروع آن مفاعیلان مسبغ مفاعلن
مقبوض مفاعیل بضم لام مکفوف مفعولن اخرم مفعول بضم لام اخرب فاعلن اشتر فعولن محذوف مفاعیل
بسکون لام مقصور فعول اهتم فعل مجبوب فاع ازل فع ابتر مفاعلان مقبوض مسبغ مفعولان اخرم مسبغ
فاعلان اشتر مسبغ فعولان محذوف مسبغ زحافات فاعلاتن ده است و فروع آن سیزده اول
تسبیغ زیاده کردن الف است در سبب خفیف که آخر رکن باشد پس فاعلاتان شود فاعلیان بجای آن نهند دوم خبن
اسقاط ساکن سبب خفیف اول رکنست فعلاتن بماند سوم کف اسقاط ساکن سبب خفیف آخر رکنست
تا فاعلات بضم تا بماند چهارم شکل اجتماع خبن و کف است پس فعلات بماند بضم تا پنجم حذف
اسقاط سبب خفیف آخر رکنست فاعلا بماند فاعلن بجای آن نهند ششم قصر اسقاط حرف ساکن سبب خفیف
آخر رکنست و اسکان ما قبلش فاعلات بسکون تا بماند فاعلان بجایش بنهند هفتم قطع اسقاط سبب خفیف آخر
فاعلاتن مع ساکن وتد مجموع و اسکان ما قبلش پس از فاعلاتن فاعل بماند بسکون لام فعلن بجای آن نهند هشتم
تشعیث اسقاط متحرک دوم وتد مجموع فاعلاتن که لام است فاعلتن بماند مفعولن بجای آن نهند نهم جحف در

فاعلاتن آنست که سبب خفیف اول با وتد مجموع بیفتد از و پس تن بماند فع بجای آن نهند دهم ربع اجتماع
قطع و خبن است در فاعلاتن پس فعل بماند اما فروعش فاعلیان مسبغ فعلاتن مخبون فعلیان مخبون مسبغ
فاعلات بضم تای مکفوف فعلاتُ بضم تا مشکول فاعلن محذوف فعلان بکسر عین مخبون مقصور فعلن بسکون
عین مقطوع مفعولن مشعث فعلان مقطوع مسبغ فعل مربوع فع مجحوف مسبغ زحافات مستفعلن هشت است
و فروع آن شانزده اول ازاله زیاده کردن الف است در وتد مجموع آخر رکن علت مستفعلان شود دوم
خبن اسقاط ساکن سبب خفیف اول رکن است مستفعلن بماند مفاعلن بجای آن بگذارند سوم طی اسقاط ساکن
سبب خفیف دوم است که ابتدای رکن بفاصله آید و بعد آن وتد مجموع بود مستعلن بماند مفتعلن بجای آن
نهند چهارم قطع اسقاط ساکن وتد مجموع و اسکان ما قبل آنست مستفعل بسکون لام بماند مفعولن بجای آن
نهند پنجم تخلیع اجتماع خبن و قطع بود متفعل بماند فعولن بجای آن نهند ششم خبل اجتماع طی و خبن است که
عبارت از اسقاط ساکن سبب خفیف اول و دوم است متعلن بماند فعلتن بجای آن نهند هفتم ترفیل زیاده
کردن سبب خفیف در آخر وتد مجموع مستفعلن که علت مستفعلن تن شود مستفعلاتن بجای آن نهند
هشتم رفع اسقاط یک سبب خفیف است از دو سبب که در اول رکن بی فاصله آید تفعلن شود فاعلن بجای
آن نهند اما فروع آن + مستفعلان مذال + مفاعلن مخبون + مفاعلان مخبون مذال + مفتعلن مطوی
مفتعلان مطوی مذال مفعولن مقطوع فعولن مخلع فعلتن مخبول + فاعلن مرفوع + فاعلان مرفوع مذال +
مستفعلاتن مرفل + مفاعلاتن مخبون مرفل + مفتعلاتن مطوی مرفل زحافات مفعولات هست فروع آن
یازده اول خبن اسقاط ساکن سبب خفیف اول است که فا است مفعولات بماند مفاعیل بضم لام بجای آن
نهند دوم طی اسقاط ساکن سبب خفیف دوم است مفعلات بماند فاعلات بجای آن نهند سوم

خبل در مفعولات چنانچه خبن و طی با هم باشند پس معلات بماند فعلات بجای آن نهند چهارم وقف
اسکان تای مفعولات بود پس مفعولات بجای آن نهند پنجم کسف اسقاط تای مفعولات مفعولا بماند
مفعولن بجای آن نهند ششم صلم اسقاط وتد مفروق مفعولات باشد مفعو بماند فعلن بجای آن
نهند هفتم جدع اسقاط هر دو سبب خفیف و اسکان تای مفعولات لات بماند فاع بجای آن نهند
هشتم نحر اسقاط هر دو سبب خفیف اول و تای وتد مفروق است لا بماند فع بجای آن نهند نهم رفع
اسقاط یک سبب خفیف از رکن مفعولات عولات بماند مفعول بجایش آرند اما فروع آن مفاعیل بضم لام
مخبون مفاعیل بسکون لام مخبون موقوف فاعلات بضم تای مطوی فاعلات بسکون تای مطوی
موقوف فعلات بضم تای مخبول فعلات بسکون تای مخبول موقوف مفعولان موقوف مفعولن
مکسوف فعلن اصلم فاع مجدوع فع منحور مفعول مرفوع زحافات فعولن هفت و فروع آن
هشت است اول تسبیغ زیاده کردن الف است میان سبب خفیف فعولن که الف فعولان شود
دوم قبض اسقاط ساکن سبب خفیف فعولن که نون است فعول بضم لام بماند سوم قصر اسقاط
ساکن سبب خفیف که نون و اسکان ماقبل که لام است فعول بماند چهارم حذف اسقاط سبب خفیف
فعولن که لن است فعو بماند فعل بجای آن نهند پنجم ثلم اسقاط وتد مجموع فعولن که فعو است لن بماند فع بجای
آن نهند ششم ثلم اسقاط متحرک اول وتد مجموع فعولن که فا است عولن بماند فعلن بسکون عین بجای آن نهند
هفتم ثرم اسقاط متحرک اول وتد مجموع فعولن که فا است و اسقاط ساکن سبب خفیف که نون است عول بماند
فعل بسکون عین بضم لام بجای آن نهند هشتم بتر مجموع ثلم و حذف است فروع آن فعولان مسبغ فعول بضم لام مقبوض فعول بسکون لام
مقصور فعل بفتح عین محذوف فعلن بسکون عین اثلم فعلان اثلم مسبغ فعل بسکون عین اثرم فع ابتر

اصول اوزان و بعضی از زحافات و فروع آن که ضروری بود دانسته شد بدانکه از ترکیب بعضی با بعضی
دیگر حاصل میشود در جمله بحور نوزده بحر است طویل مدید بسیط وافر کامل هزج رجز رمل منسرح مضارع
مقتضب مجتث سریع جدید قریب خفیف مشاکل متدارک متقارب ارکان سالم طویل مثمن مرکب از
خماسی سباعیست فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن دو بار شاملش بیت چگونه نگارا که با من جفا
کردی ٭ قرارم ز دل بردی و ز هجرم جدا کردی ٭ ارکان مدید مثمن سالم مرکب از خماسی سباعیست فاعلاتن
فاعلن فاعلاتن فاعلن دو بار شاملش بیت بیوفا یارا گهی یاد غمخواری بکن ٭ عاشق بیچاره را چاره
گاری بکن ٭ ارکان سالم بسیط مثمن مرکب از سباعی و خماسیست مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن دو بار
شاملش بیت چون خار و خس در وشب افتاده ام در دهر ٭ باشد که جانان من افتد نظر ناگهست ٭
ارکان سالم بحر وافر مثمن مرکب از سباعیست مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن دو بار شاملش بیت بیا و نشین
دمی بر من از غم تو بصد المم ٭ چو روی خوشت ببینم نگرم چه حاصل از اینکه دیده ورم ٭ ارکان سالم بحر کامل
مرکب از سباعیست متفاعلن متفاعلن متفاعلن متفاعلن دو بار شاملش بیت بصنوبر قد دلکشش گهی ای صبا گذری
کنی ٭ بهواخواهان حزین من لخته را خبری کنی ٭ این پنج بحر که مذکور شد خاصه زبان عربیست یعنی پارسیان
درین بحور شعر کمتر گویند بنابران نوشتن اشعار و زحافات بحور نکرد ضرور ندانسته باقی چهارده بحر هزج رجز
رمل منسرح مضارع مقتضب مجتث سریع جدید قریب خفیف مشاکل متقارب متدارک که مشترکست
در میان عرب و عجم بتفصیل مینویسد اول بحر هزج مثمن سالم مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن دو بار شاملش
بیت اگر خواهی که گل بینی برخ خود را تماشا کن ٭ وگر سیل خزان داری نگاهی بر جفا ماکن ٭ هزج [illegible]
سلیمی وزا بی معجمه و سکون جیم تا نهی آواز را سرود خوش آینده است و مثمن آنست که هشت رکن داشته باشد

و سالم آنست که نقصانی در وی راه نیابد یعنی بارکان وی زحافات واقع نشود هزج مثمن صحیح مفاعیلن
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلان دو بار مثالش بیت زهی یا رویت سنجوی گل و باغت غنچه خندان ٭
قدت سرو روان و آن خط ریحان باغ جان ٭ درین بیت عروض و ضرب مسبغ است و باقی ارکان سالم
هزج مثمن مقبوض مفاعلن مفاعلن مفاعلن مفاعلن دو بار مثالش بیت دلم برون شد از غمت
غمت ز دل برون نشد ٭ زبون شدم که بود گو ز دست غم زبون نشد هزج مثمن اشتر فاعلن مفاعیلن
فاعلن مفاعیلن دو بار مثالش بیت سرو من بنشین جانب گلستان کن ٭ یک دو جام می در کش و بر
نوش گروان کن ٭ درین بیت چهار رکن اشتر است و چهار رکن سالم هزج مثمن اخرب مفعول مفاعیلن
مفعول مفاعیلن دو بار مثالش بیت گل غنچه بصحرا زد خیز ای بت مهوش دا ٭ پای بگلستان زن گر دسترسی
داری ٭ درین بیت چهار رکن اخرب است و چهار رکن سالم هزج مثمن اخرب مکفوف مقصور مفعول
مفاعیل مفاعیل دو بار مثالش بیت هر صبح خروشی ز دل تنگ برآریم ٭ فریاد ز هجران
شب آهنگ برآریم ٭ درین بیت صدر و ابتدا اخرب است حشو مکفوف عروض و ضرب مقصور هزج مثمن
اخرب مکفوف محذوف مفعول مفاعلن مفاعیل فعولن دو بار مثالش بیت آسوده دلا حال دل زار
چه دانی ٭ خونخواری عشاق جگرخوار چه دانی ٭ درین بیت صدر و ابتدا اخرب است حشو مکفوف عروض
و ضرب محذوف هزج مثمن مکفوف مقصور مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل دو بار مثالش بیت ترا
لعل شکر ریزه مرا چشم گهربار ٭ ترا خنده بود خوی و مرا گریه بود کار ٭ درین بیت عروض و ضرب مقصور است و
صدر و ابتدا و حشو مکفوف هزج مثمن مکفوف محذوف مفاعیل مفاعیل مفاعیل فعولن دو بار
مثالش بیت مرا نیست آن بخت که با یار نشینم ٭ درون دلش چون جگر چاک دل افگار نشینم ٭ درین بیت عروض و ضرب

و ضرب محذوفست و باقی ارکان مکفوف هزج مسدس سالم مفاعیلن شش بار مثالش بیت کجائی
ای غزال مشکبوی من * چرا هرگز نمی آئی بسوی من * مسدس یعنی شش کرده شده از تسدیس هزج
مسدس مقصور مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل دو بار مثالش بیت گرفتارم بزلف دوتایم * اسیر حلقهٔ دام
بلایم * درین بیت عروض و ضرب مقصور باقی سالم هزج مسدس محذوف مفاعیلن مفاعیلن فعولن دو بار
مثالش بیت جفا و جور او بسیار دیدم * ولیکن میوه بخشش نچیدم * درین بیت عروض و ضرب محذوفست
و باقی ارکان سالم هزج مسدس مکفوف مقصور مفاعیل مفاعیل فعولن دو بار مثالش بیت تا کاست از آن
ماه جمال افروز * دلم سوخت از آن شمع جهانسوز * درین بیت عروض و ضرب مقصورست و باقی ارکان مکفوف
هزج مسدس مکفوف محذوف مفاعیل مفاعیل فعولن دو بار مثالش بیت دل آزار جفا کار نگارستی *
خونخوار دلم کار بدار کسی * درین بیت عروض و ضرب محذوفست و باقی ارکان مکفوف هزج مسدس اخرب
مقبوض محذوف مفعول مفاعلن فعولن دو بار مثالش بیت ای چشم عقیق از آن فشانم * کز لعل تو بوسیده فشانم *
درینجا صدر و ابتدا اخرب است حشوها مقبوض عروض و ضرب محذوف هزج مسدس اخرب مقبوض
مقصور مفعول مفاعلن مفاعیل دو بار مثالش بیت هر چند تو شاه و ما گدائیم * دامن نفشان که آشنائیم *
درین بیت صدر و ابتدا اخرب است و حشوها مقبوض عروض و ضرب مقصور هزج مسدس اخرم اشتر مقصور
مفعولن فاعلن مفاعیل دو بار مثالش بیت صد بار همی اگر کشتی زار * برخیزم تا کشتی دگر بار * درین بیت
صدر و ابتدا اخرم است و حشوها اشتر عروض و ضرب مقصور هزج مربع سالم مفاعیلن مفاعیلن دو بار
مثالش بیت بتا ای سرو گلندامی * خوش آن وقتیکه بخرامی * مربع مفعول است از ربع یعنی چهار کرده شده هزج
مربع مکفوف مقصور مفاعیل مفاعیل دو بار مثالش بیت بیا ای بت بدخوی * بیا از رخ گل بوی *

دربن بیت صدر و ابتدا مکفوفست و عروض و ضرب مقصور هزج مربع مکفوف محذوف مفاعیل فعولن دو بار مثالش بیت ز کفت تیغ جفا نه ٭ ز لب کام مراد نه هزج مربع اخرب مفعول مفاعیلن دو بار مثالش بیت آن غنچه خندان کو ٭ آن لعل سخندان کو دوم بحر رجز مثمن سالم مستفعلن هشت بار مثالش بیت ای زندگانی بخش من لعل شکر گفتار تو ٭ در آرزوی مردنم از حسرت دیدار تو ٭ رجز بفتحتین را ی مهمله و جیم تازی در لغت اضطراب شترست رجز مثمن مذال مستفعلن مستفعلان مستفعلن مستفعلان نیز آید مثالش بیت یارب چه شد کان ترک من ترک محبان کرده است ٭ آسودگان وصل را رنجور هجران کرده است ٭ دربن بیت عروض و ضرب مذال و باقی ارکان سالم رجز مثمن مطوی مفتعلن هشت بار مثالش بیت تا چو آئینه دلا با همه یکرو نکنی ٭ دیده جان آئینه آن رخ نیکو نکنی ٭ رجز مثمن مطوی مخبون مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن دو بار مثالش بیت ای ز تو کوه غم بود بر دل مبتلای من ٭ نیست مراد خاطرت جز غم و جز بلای من ٭ دربن بیت چهار رکن مطوی و چهار رکن مخبونست رجز مثمن مخبون مطوی مفاعلن مفتعلن مفاعلن مفتعلن دو بار مثالش بیت فغان کنان به هجری بکوی تو میگریم ٭ چو نیست سوی تو ام پیام و رنگم رجز مسدس سالم مستفعلن شش بار مثالش بیت ای هرگز نارفته از پیش نظر ٭ روشنی چشم منی جست سویم نگر رجز مسدس مطوی مفتعلن شش بار مثالش بیت نیست مرا غیر تو یاری دگری ٭ نیست مرا جز تو نگاری دگری رجز مسدس مخبون مفاعلن شش بار مثالش بیت کنون که گرد از بهار خوش هوا ٭ فزون شود بهر که در دلش هوا رجز مسدس مطوی مخبون مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن دو بار مثالش بیت کیست برد دل من از هوای تو ٭ دگری که دل هم بجای تو رجز مربع سالم مستفعلن چهار بار مثالش بیت عاشق شدم بر دلبری ٭ سنگین دلی سیمین بری رجز مربع مطوی مفتعلن چهار بار

مثالش بیت ای لب تو مرهم من ٭ وی غم تو همدم من ٭ سوم بحر رمل مثمن سالم فاعلاتن هشت بار
مثالش بیت هر کسی دامن کشان بر دیدهٔ گل با گلعذاری ٭ من نشسته در جگر خاری و در دل خار خاری ٭
رمل مثمن مخبون فعلاتن هشت بار مثالش بیت شکنت زلف شده ریحان سیه بر مرتب ٭ تکیه بر
سخن هم که کند سایه بر این لب ٭ خواهیم [illegible] رمل مخبون را شانزده رکن بنا کرده آن این
بیت به رنگ حنا زده به گوش خدا و خنده و قد و عارض و خال نبت آسمن پرت و سمن بر شفق و کوکب و
شام سحر و طوبی گل از بنفشه و هلال طرف چشمه کوثر ٭ رمل مثمن مقصور فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات دو بار
مثالش بیت روز با آشنا چون شب تیره آمد ماه از فراق ٭ چند سوزم از فراق آه از فراق آه از فراق ٭
در بیت عروض و ضرب مقصور است و باقی ارکان سالم رمل مثمن محذوف فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن دو بار مثالش
بیت گر بدانی قیمت یکتار موی خویش را ٭ کی دهی بر باد زلف مشکبوی خویش را ٭ درین بیت عروض و
ضرب محذوف است و باقی ارکان سالم رمل مثمن مشکول فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن دو بار مثالش بیت
سپهر ناز بیا بکرشمه گاه گاهی ٭ که از التفات افتد زفتادگان نگاهی ٭ درین بیت چهار رکن مشکول و چهار
رکن سالم رمل مثمن مشکول مسبغ فعلات فاعلاتن فعلات فاعلیان دو بار مثالش بیت منم و خیال
یار هر شب و روز با جوانان ٭ ز نشاط خویش تو با خود و منم خیال خوانان ٭ درین بیت صدر و ابتدا و حشو و
حشو مشکول است و عروض و ضرب مسبغ و باقی ارکان سالم رمل مسدس مقصور فاعلاتن فاعلاتن فاعلات
دو بار مثالش بیت باز بوی گل مرا دیوانه کرده ٭ باز از عقلم صبا بیگانه کرده ٭ درین بیت عروض و ضرب
مقصور و باقی سالم رمل مسدس محذوف فاعلاتن فاعلاتن فاعلن دو بار مثالش بیت با دلم هر ازیاده
زنده ام ٭ زین کشته تا زنده ام [illegible] رمل مسدس مخبون مقصور فاعلاتن فعلاتن فعلات دو بار مثالش

آن چه رخسار و چه زلف و چه لب است ٭ وان چه خط و خوش و خال عجب است رمل مسدس مجنون مقطوع فاعلاتن
فاعلاتن فعلن بسکون عین دو بار مثالش بیت مردمی در نرگس شیدا نشد ٭ جادوی غمزه او هیچ اندر رمل مربع سالم فاعلاتن
فاعلاتن دو بار مثالش بیت چشم آن دارم که گاهی ٭ افکنی سویم نگاهی ٭ رمل مربع سالم فاعلاتن فاعلاتن دو بار
مثالش بیت دل من هیچ نریزد دگر ٭ عشق تو شد چهارم بحر مضارع مثمن اخرب مفعول فاعلاتن
چهار بار مثالش بیت ابر بهار گریان بین چشم عاشقان هم ٭ بلبل بباغ نالان عاشق بصد فغان هم درین مثال
چهار رکن اخرب ٭ چهار رکن سالم است مضارع مثمن اخرب سبع مفعول فاعلاتن مفعول فاعلیان ٭ دو بار مثالش
بیت لعل تو نوش خندت کام شکر دهان ٭ سر ناشتی بیرون از فهم نکته دانان درین بیت عروض و ضرب سبع
باقی ارکان مانند بیت اول است مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن دو بار مثالش بیت
گیرم که نیست پیش آزادگان فنت ٭ کم زانکه نیست آگهی و یاد از منت مضارع مثمن مکفوف مقصور مفاعیل
فاعلات مفاعیل فاعلات ٭ دو بار مثالش بیت خوشا موسم بهار که هر طرف جویبار ٭ سهی بید گلشن ار که جام خورگه در
مضارع مسدس مکفوف محذوف مفاعیل فاعلات فعولن ٭ دو بار مثالش بیت خوشا جلوه جمال تو دیدن
خوشا میوه وصال تو چیدن مضارع مسدس اخرب مکفوف مفعول فاعلات مفاعیلن دو بار مثالش
بیت ای کرده گرد ماه ز شب خرمن ٭ گریان ز حسرت تو چو باران من پنجم بحر سریع مسدس مطوی
موقوف مفتعلن مفتعلن فاعلات دو بار مثالش بیت با تو مرا سوختن اندر عذاب ٭ به که شدن با دگری در بهشت
درینجا عروض و ضرب مطوی موقوف و باقی ارکان مطوی آمده سریع مسدس مطوی مقطوع مجدوع مفتعلن
مفعولن فاع دو بار مثالش بیت گل روی سنبل خیز ٭ زلفت سیاهست آه شب خیز سریع مسدس مکفوف
منحور مفتعلن مفتعلن دو بار مثالش بیت تیغ بکف اندر نیاید تا نشد ٭ عمر من سپری

مسدس مکفوف مستفعلن مستفعلن فاعلن دو بار مثالش بیت قطرهٔ فیض تو گر شود به خاک ٭ تا بتأثیر نور پیشود
ست ششم بحر مقتضب مثمن مطوی فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن دو بار مثالش بیت بگذر
ای نسیم صبا صبحدم بطرف چمن ٭ نکهت بیار از ان گلعذار غنچه دهن ٭ مقتضب مثمن مطوی فاعلات
مفعولن فاعلات مفعولن دو بار مثالش بیت وقت را غنیمت دان آن قدر که بتوانی ٭ حاصل از
حیات ای جان یکدمست گر دانی ٭ مقتضب مربع مطوی فاعلات مفتعلن دو بار مثالش بیت
نیست چو تو سرو چمن ٭ گلعذار غنچه دهن ٭ مقتضب مربع مطوی مقطوع فاعلات مفعولن دو بار مثالش
بیت ای نگار سیمین بر ٭ با اسیر خود بنگر ٭ مقتضب مربع مطوی عروض و ضرب سالم فاعلاتن
مستفعلن دو بار مثالش بیت گر شراب گلگون بود ٭ بی لب تو خون بود ٭ هفتم بحر مجتث مثمن
مخبون مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلیان دو بار مثالش بیت دلم که سوخته بی تو شگفت چراغ
بیان مسیفاتن ٭ بهجا بار کند تو رسد نور دیدگان نیست آن ٭ مجتث مثمن مخبون مفاعلن فعلاتن مفاعلن
فعلاتن دو بار مثالش بیت نه دو نیست میسر نظر بروی تو ما را ٭ چه دولت است لقاء الله ازقفای تو یارا
مجتث مثمن مخبون مقصور مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات دو بار مثالش بیت از ان گهی که دل
من بسوی یار رفت ٭ دو رهی دراز که شبها انتظار بسی ٭ مجتث مثمن مخبون محذوف مفاعلن فعلاتن
مفاعلن فعلن دو بار مثالش بیت تو نور صبح و من شمع خلوت سحرم ٭ تبسمی کن و جان بین که چون
همی سپرم ٭ مجتث مثمن مخبون مقطوع مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان بسکون عین دو بار مثالش
بیت برفت عقل و دل و دین بماند جان تنها ٭ چو آن غریب که باز ز کاروان تنها ٭ هشتم بحر
منسرح مطوی موقوف مفتعلن فاعلات چهار بار مثالش بیت تجارت عشق تست بید

زحمت بر آن از ما جبر و فتنه بگذین مرکب شحنه بخون می خورد ٭ اصل این بحر مستفعلن مفعولات چهار بار
منسرح مطوی مکفوف مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن دو بار مثالش بیت نوش لبت در رسید
هوش ببرد از حسن ٭ چه خداوند را از هیبت عنا البحر ٭ منسرح مطوی مجدوع فاعلاتن مفتعلن فاع
دو بار مثالش بیت من شنیدم که خط آن نویسند ٭ آیت خوبی بر آفتاب نویسند ٭ منسرح مطوی
منحور مفتعلن فاعلات مفتعلن فع دو بار مثالش بیت آنچه تو داری بحسن ماه ندارد ٭ جاه جلال تو پادشاه
ندارد ٭ نهم بحر خفیف مسدس مخبون محذوف فاعلاتن مفاعلن فعلن بکسر عین دو بار مثالش بیت
هر شب از شوق جام یار کنم ٭ عاشقم عاشقم چه چاره کنم ٭ خفیف مسدس مخبون مقطوع فاعلاتن مفاعلن
فعلن بسکون عین دو بار مثالش بیت هر که شنامی بلعل میگون را ٭ دست کن عاشقان محزون را ٭ خفیف
مسدس مخبون مقطوع مسبغ ٭ فاعلاتن فاعلاتن فعلان دو بار مثالش بیت پیش تو جان نثار ایم کرده ٭
وز تو خود را امیتوانم کرد ٭ دهم بحر مشاکل مسدس مکفوف مقصور فاعلات مفاعیل مفاعیل
دو بار مثالش بیت ای نگار سیه چشم سیه موی ٭ سرو قد نکو روی نکو گوی ٭ مشاکل مربع مکفوف
مقصور فاعلات مفاعیل دو بار مثالش بیت روزگار خوش گذشت ٭ باز گردد ای از دست یازدهم
بحر متقارب مثمن سالم فعولن هشت بار مثالش بیت ز شاهد پرستی نشانی ندارد ٭ مگر زاهد شهر جانی
ندارد ٭ متقارب مثمن مسبغ فعولن فعولن فعولن فعولان دو بار مثالش بیت نهی ابرویت
قبله پاک دینان ٭ نیاز خوش خاطر نازنینان ٭ متقارب مثمن مقصور فعولن فعولن فعولن فعول دو بار
مثالش بیت دلم برد و حق وفائی نداشت ٭ ولیکن بهم نیز آشنائی نداشت ٭ متقارب مثمن
محذوف فعولن فعولن فعولن فعل دو بار مثالش بیت چکاچاک گرز و شپاشاپ تیغ ٭ بگفت گیر و گیر

گفت دهم متقارب مثمن اثلم فعلن فعولن فعلن فعولن دو دو بار مثالش بیت آشوب جانی شوخ
جهانی بی اعتقادی نامهربانی متقارب مثمن مقبوض اثلم فعول فعلن فعول فعلن دو بار مثالش بیت
اگر بخوانی ور برانی دل حزین را بجا دانی خواجه عصمت الله بخاری متقارب مقبوض اثلم را
پریشان شده دکن بنا کرده این بیت گفته است بیت زهی دو زلف که بر گل تر فگنده سنبل فشانده عنبر لب چو
قند است نبات و شکر قد بلند است سهی صنوبر زهی دو چشمت چو نرگس مست کشاده تیر و کشیده خنجر رخ چو باغ بیت
صباح دولت خط نشاط شب بعنبر متقارب مسدس سالم فعولن شش بار مثالش بیت در وعده ای
چیانم که از زندگانی بجانم متقارب مسدس محذوف فعولن فعولن فعل دو بار مثالش بیت چو زلف فشاند
صبا دل من بگیرند زجا دوازدهم بحر متدارک مثمن سالم فاعلن هشت بار مثالش بیت ای سیمتن
از تیره شب بر قمر طوطی خط افگنده پر بر شکر متدارک مثمن مخبون فعلن بکسر عین هشت بار مثالش
بیت چه تماشا و جان بربا که ترا بود این به ازان که مرا متدارک مثمن مخبون مقطوع فاعلن فعل
فاعلن فعل دو بار مثالش بیت سنبل سیه بر سمن مزن لشکر حبش بر ختن مزن سیزدهم بحر طویل
مثمن سالم فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن دو بار مثالش بیت چگویم نگارا که با من جفا کردی قرارم ز دل
بردی ز صبرم جدا کردی چهاردهم بحر مدید مثمن سالم فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن
دو بار مثالش بیت بیوفا یار گهی یاد غمخوارگی بکن عاشق بیچاره را چاره کار سی
بکن پانزدهم بحر بسیط مثمن سالم مستفعلن فاعلن چهار بار مثالش بیت چون
خار و خس در وشب افتاده ام در هیت باشد که بر حال من افتد نظر تا گشت شانزدهم
بحر وافر مثمن سالم مفاعلتن هشت بار مثالش بیت بیا بنشین دمی بر من که هجر تو بسی عالم چو روی

نوشت تنی نگرم چه حاصل ازینکه دیده و درم وافر مسدس سالم مفاعلتن شش بار مثالش بیت
خوشا سحری که آه منت کند اثری * ز راه وفا بسوی منت افتد گذری * هفتم بحر کامل مثمن
سالم متفاعلن هشت بار مثالش بیت چمن بر قد دلکشی گهی ای صبا گذری کنی * بهوای جان حزین
من دلخسته را خبری کن * هیجدهم بحر قریب نوزدهم بحر جدید پوشیده نماند که این دو بحر از
موضوعات متاخرین نیست در دیوان هیچیک از اساتذه شعری دران بحر دیده نشد بنابران
بذکر آن نپرداخت بدانکه وزن دو بیتی را که عروضیان رباعی و ترانه گویند از بحر هزج بیرون
آورده اند و آن وزن خوش و نظم دلکش است از جمله اوزان همین وزن است که استادان نظم جدید
معین فرموده اند و از غایت لطافت آن بر دو بیت اختصار نموده و آن بر بیست و چهار نوع است
و در دو قسم منحصر یکی آنکه رکن اول او مفعولن باشد که اخرم است و آن نیز دوازده نوع است دوم
آنکه رکن اول او مفعول باشد که اخرب است و آن نیز دوازده گونه است از برای هر قسمی شجره رباعی
آورده شد اوزان اخرم * رباعی میخواهم تا نیزم ای طرفه نگار * هر ساعت دریای
تو جان بحر نثار * کی بارم لعل پیوا ز دیده گهر * گر باشد هر لحظه مرا پیش تو بار * مفعولن مفعولن مفعول
فعول * مفعولن مفعول مفاعیل فعول * مفعولن مفعول مفاعیل فعل * مفعولن مفعول مفاعیل فعول
رباعی در گلشن اشک افشان میکشتم دوش * از نکهت آن روی تو رفتم از هوش * چون گفتم با گل ز جمالت سخنی
مرغان کردند سوی من یکیک گوش * مفعولن مفعولن مفعولن فاع * مفعولن مفعولن مفاعیلن فاع *
مفعولن مفعول مفاعیل فعل * مفعولن فاعلن مفاعیلن فاع رباعی گاهی دارد ز زلفت درهم ما را *
گاهی بخشد لعل تو مرهم ما را * من دانستم چو رست خط گرد رخت * کاخر سوزد رخ تو اندر غم ما را * مفعولن

مفعول مفعولن فع ٭ مفعول مفعول مفاعیل فع ٭ مفعول فاعلن مفاعیل فعل ٭ مفعول فاعلن مفاعیلن فع
اوزان اخرب ۔ رباعی چون قد تو سجده ای سیم اندام ٭ صد دل شده خاک می شود در گام
از عهد تو گر آرد یک شمه شمال ٭ از عاشق شوریده رباید آرام ٭ مفعول مفاعیلن مفعولن فاع رباعی
بر خاک درت هر صبح بیاساییم ٭ زان روشنی بصر همی افزاییم ٭ باشد که ز در درآیی از گوهر اشک بجنبد
گرد رخ خویش همی آراییم ٭ مفعول مفاعیلن مفعولن فع ٭ مفعول مفاعیل مفاعیلن فع ٭ مفعول مفاعلن مفاعیلن
فع ٭ مفعول مفاعیل مفاعیلن فع رباعی بیمار توام جانا حالم بنگر ٭ چون بهر تو جان همی سپارم بنگر ٭
خواهی شوی آگاه ز حال دل ریش ٭ بین چهرهٔ من غرق بخوناب جگر ٭ مفعول مفاعیلن مفعول فعل
مفعول مفاعلن مفاعیل فعل ٭ مفعول مفاعیل مفاعیل فعول ٭ مفعول مفاعیل مفاعیل فعل ٭

گلزار چهارم مشتمل بر سه گل

گل اول در تشبیه گل دوم در استعاره گل سوم در قوافی گل اول در تشبیه بدانکه تشبیه
در لغت مانند کردن باشد و آنرا چهار چیز لازم است اول مشبه دوم مشبه به سوم ادات تشبیه چهارم
وجه تشبیه اول مشبه چیزیکه مانند کرده دوم مشبه به چیزیکه با و مانند کنند سوم ادات تشبیه
لفظیکه دلالت بر تشبیه کند و آن در پارسی چون و چو مثل مثال همچو مانند و آسا و سان گوئی پنداری همچون
و مانند اینها و نحو آن و غیره است چهارم وجه تشبیه صفتی که مشترکست میان مشبه و مشبه به
و این هر چهار چیز در بیت یا مصرعه جمع شوند مصرع چهرهٔ یار چون قمر روشن ٭ چهرهٔ یار مشبه قمر
مشبه به چون ادات تشبیه روشن وجه تشبیه و آن را انواع متعدد است از آنجمله تشبیه مشروطست
و آن چنانست که شاعر چیزی را بچیزی مانند کند بشرط که اگر چنین بودی چنان بودی

مثالش از نثر پارسی فلان چون شیر است اگر شجاعت دارد و فلان مانند ابر است اگر ابر گوهربار سخاوتی

فرماید بیت ماه گفتمی ترا اگر ماه را گفتار بودی * سرو گفتمی ترا اگر سرو را رفتار بودی * مثال دیگر محقق

سبحانی گوید بیت اگر مه روی تو سخن دارد و گر مه روی تو بو ندارد * من آن مه روی سخنگویم من آنکه نیم که چه باره

مذکور است تشبیه تسویت چنانکه گفت هر مشبه متعدد و مشبه به تنها ذکر کنند مثالش

بیت زلف یار و حالت آشفتگان * در پریشانی و تاریکی یکانند گل دوم در استعاره بدانکه استعاره

در لغت عاریت خواستن بود و در اصطلاح عبارتست از لفظیکه معنی لازم او را اراده نمایند و قرینه بر عدم

اراده معنی حقیقی قائم باشد و در معنی حقیقی و معنی مجازی علاقه تشبیه باشد و مشبه به را مستعار منه و لفظ

او را استعاره و مشبه را مستعار له و وجه تشبیه را وجه جامع گویند و در استعاره ناگزیر است که یکی از دو طرف

تشبیه متروک باشد و چیزیکه متروک بود لوازم او مذکور شود چنانکه شخصی گوید بیت دست غم روزیکه

آب و خاک مجنون بسرشت * بود در کوی جنون آخر زیاد و گل همراه است فی الحقیقه دست

انسان را اضافت دست بغم استعاره است انسان مستعار منه غم مستعار له وجه جامع سامان سرانجام

چنانچه سامان سرانجام کار تعلق از دست و ساختن چیزیست همچنین

غم ... سعود سعید سلمان گوید نظم ... را همین ... سر ... بر آرد ...

روزگار ناقص است * لگد می زد کمال الحکم * شد ز مردم تهی کنار جهان * خاک ... شکم

گل سوم در قافیه بدانکه قافیه بقاف مفتوح و فاء مکسور در اصل قفا بود بمعنی قفو ... در عرب ...

عاریست که هر گاه لفظی را از صنعت بطرف ... بیت در آرند تا ... و در آخر آن افزایند چون ...

اسامی ... در اصل شافی کافی بود و در اصطلاح ارباب شعر حرفی چند است که در آخر بیت

در الفاظ مختلفه آرند که در آخر ابیات بغیر استقلال تکرار حروف آنکه بعد از این مذکور خواهد شد واجب باشد
چنانچه حافظ فرماید بیت حالا زیارت سلطان که رساند این دعا را که بشکر پادشاهی ز نظر مران گدا را
و دعا را در هر دو مصرع قافیه است که تکرار الف در هر دو لفظ شده و را در هر دو جا ردیف است که متحد اللفظ والمعنی
تکرار آن بعینه واقع شد نظام الدین گنجوی فرماید بیت بنازم بلندی و پستی توئی همه نیستند آنچه هستی
توئی پستی و هستی قافیه توئی ردیف خاقانی گوید بیت عید است پیش از صبح دم شرفه زنان آمد بر چرخ
دوش از جام جم یک نیمه دیدار آمده خمار و دیدار قافیه آمده و ردیف قافیه لازم و قافیه را ردیف لازم
نیست بدانکه روی اصل قافیه است و قافیه بدون آن متحقق نشود و چهار حرف پیش از روی و چهار بعد از روی
ملحق میگردد چنانچه شاعر گوید قطعه قافیه در اصل یک حرفست و هشت آن را تبع چار پیش و چار پس این نقطه
آن دایره حرف تاسیس و دخیل و ردف و قید آنگه روی بعد از ان وصل و خروج است و مزید و نایره
چهار حرف که پیش از روی باشند تاسیس دخیل ردف قید است اما تاسیس الفیست که یک حرف متحرک میان او
و روی واسطه بود چون الف عاقل و کامل و عامل و تکرار آن واجب نیست بلکه مستحسن چرا که قافیه یاور و داور
و سر و پسر قافیه کامل با عامل و منزل و مشکل شدن میتواند و دخیل حرفیست که میان تاسیس و روی
متحرک باشد مانند واو خاور و دال داور و یای مایل و ثاء مائل و با حایل و کاهل و غیر آن و شعرا رعایت آن در قوافی جایز
نداشته اند چنانکه دال عادل با کامل و واو داور را با چادر قافیه نمایند و اگر رعایت آن کنند مستحسن شود و اگر نکنند مستکره
نیست و ردف عبارتست از الف ساکن ماقبل مفتوح و واو ساکن ماقبل مضموم و یای ساکن ماقبل مکسور که
پیش از روی بی فاصله واقع شده باشد و آن دو نوع است یکی آنکه حرف دیگر واسطه نباشد چون الف نشان و جان و
کمان و زبان و مانند واو سکون و جنون و فنون و مثل یای حنین و جنین و کمین و غیر آن و دیگر آنکه حرف ساکن واسطه

باشد حرف اول را که الف و واو و یاست ردف اصلی خوانند و حرف ثانی را ردف زائد
حرفیست خا را سین شین فا نون شاعر گوید بیت ردف زائد بشنو تو ده افزون ده حرف خا و را و سین
فا و نون خا چون تاخت و سوخت و ریخت و بیخت و ... را چون آورد و کارد سین چون کاست
شین چون داشت و کاشت فا چون تافت و یافت نون چون راند و ماند قید
غیر ردف که بلا فاصله پیش از روی باشد و آن نه حرف است از ده احیا چنانچه شاعر گوید بیت حرف قید از ده
ده و دو بالا هست بشنو ای شاه با و خا و را و زا و سین و شین غین و فا و نون و واو ها و یا و با
وجر خا چون بخت و تخت را چون ورد و زرد زا چون نزهم و نرم سین چون بست
شین چون دشت و هشت غین چون نغز و مغز فا چون جفت و خفت نون چون
بند و پند ها چون بهر و مهر واو مانند چون ... یا چون نیک و لیک و رعایت
قید در قوافی واجبست چهار حرف دیگر که بعد از روی در آید وصل خروج و مزید و نائره
وصل عبارت از حرفیست که بروی پیوندد و حروف وصل نه بار از ده بیش نیست بیت
وصل پارسی گو را و الف و دال و کاف و ها و یا حرف جمع و اضافت و مصدر حرف ...
دگر الف چون یارا و نگارا دال چون کند و زند کاف چون عیارک و دلدارک ها چون
و پرورده یا چون هستی و پستی حرف جمع چون خوبان و محبوبان حرف اضافت
سرم و برم یا سرش و برش یا سرت و برت حرف مصدر چون گفتن و بردن حرف
چون باغچه و ... حرف رابطه چون خلوتست و خوشترست خروج حرفیست که بوصل
خاموشیم و فراموشیم و خاموشیش و فراموشیش مزید حرفیست که بخروج پیوندد مانند ...

ای آن دل که به دست خویش بشکستیمش * هر چند که بشکست باز پیوستیمش * القصه ز بس بپیچی
او افگندیم * چون شیشه به دست شکستیمش * تا نیره حرفیست که به هم پیوندد خواه یک حرف مانند
تین در این بیت بیت دل که به دست تو سپردیمش * بازده ای جان که به تو بستیمش * خواه بیشتر
مانند سیم و شین در این بیت بیت آن دل که به دست تو سپردیمش * ای جان بده
اکنون که به تو بستیمش * و رعایت این چهار حرف در قافیه از ضروریات است چرا که بی رعایت
این قافیه صحیح نمی شود

خاتمة الطبع

الحمد لله و المنة که درین زمان بهار عنوان به آبیاری رحمت و عنایت مخلبند چمن باغ جهان
و اهتزاز نسیم لطف و تایید باغبان حدیقه کن فکان این گلستان همیشه بهار
گلشن بیخار یعنی کتاب الاحباب و رسائل نایاب رشک بوستان فرخار مسمی به
چهار گلزار در بیان قواعد فارسی که در حقیقت گلشنی است جنت نظیر بنظر افاده عام و
نفع تام در مطبع اقبال مطلع منشی نول کشور صاحب بحسن سعی کارپردازان
خوش سلیقه به نهایت صحت و حسن کتابت بمقام دار السرور کانپور بماه دسمبر سنه ۱۸ع
هزار و هشت صد و هفتاد عیسوی مطابق ماه شوال المکرم در سنه ۱۲۸۷ یکهزار و دو صد
و هشتاد و هفت هجری مطبوع شده مقبول خواطر خواص و عوام گردید فقط

CALL No. { ۲۹۱۵۵۵۵ / ۱۴۰ ج گ ACC. NO. ۷۵۵۰

AUTHOR نثاری

TITLE چہار گلزاری

Acc. No. ۷۵۵۰

Book No. ۱۴۰ ج گ

Class No. ۲۹۱۵۵۵۵

Author نثاری

Title چہار گلزار

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issu



MAULANA AZAD LIBRARY

ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over-due.